

1782
/ 5

بفضل الہی عنایتنا ہی نسخ

نادر صنف نیر الہی

دیوان

در شہر کانپور بحملہ شیکا پور

باہتمام ضعف العباد مسیح الزماطی

سرمه‌ای مشرق چو دشت کربلا گردد گرم آنگاه از رحمت کنه عاصیان بشد ناباشد گرد لیل محبت کی بر و محل بر افکن بر تری از رخ باین شهنشاهی	ز قاتل گروم خواهی خون گناهان بشیرس بود و داغ خجالت روسیاهان بودی بر سر چون شب گم کرده ایمان تسل کن بیدارت تمامی دود و دمانان
--	---

شونو میدای مخفی که در نگام نوییدی شود و لطف خداوندی نیاید بی نیامان را	
---	--

تابسته شد گلشن وصل تو راه ما چندان بیا گلشن وصلت گرم ما را بجایه منصب کس احتیاج نیست ای گرمی بهی که درین دشت تشنه لب	مخمر نشد زهر گناهت گناه ما کامد باب دیده برون بق آه ما کثر تاج شاه نباشد کلاه ما خشم ز آید دیده نگر دو گیا و ما
---	--

تصویر قدسیان سوال جواب چیست مخفی چو هست لطف الهی گواه ما	
---	--

سیدم آب سرشک دیده باغ خوش را	آینه میدارم بوی گل و داغ خوش را
------------------------------	---------------------------------

باده چون آب خنک ساقی چو شمشیر
ز باده جانی دل از یکدلت خوش
از باده جانی دل از یکدلت خوش
از باده جانی دل از یکدلت خوش

دارم از باده جانی خوش
کی کنم آلوده بوی داغ خوش را
عشق با بیدارم گشته گناهان را
بزرگم ز جهان گشته گناهان را
فصدین بر گنجی از دشت دوست
کس گناه کار است تا شادی را

بوی گلشن زلف خوش جان
دای گلشن بنداشت شادمانی را
ببیند از دلین یک چشم
بهر دوا و این منصب و اما فی را
تا در آن طبع و در حسن خواران را
بهر دوا و این منصب و اما فی را
تا در آن طبع و در حسن خواران را

میتوانم غمزدن بپوشد
دلی که زلف و آن بپوشد
دلی که زلف و آن بپوشد
دلی که زلف و آن بپوشد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دلق زهرا می نسوزد و نسوزد
 عافیت را نیست چون اندیشه دران ما
 از خون دیو گشتی بلباب ایامی ما
 حقیقی بنور زاده تا فراق ما
 غنمای روزگار همان در سران ما
 اوراق عجمه عجمه بیاد ما
 باشعشعش

محمّدی از غنای تو غنای من را
 دل از دست من دهن اقبال را
 دل از دست من دهن اقبال را
 دل از دست من دهن اقبال را
 دل از دست من دهن اقبال را

ز آتش دل و شمع است این کلبه اخزان نشسته آسودگی غنایست در دوران ریخته و خاک فلت تخم باد بهقان اگر نبودی همچو کفری شاهد ایمان بسکه بر لطف فزونیست موهبتها	در شب بیدار اگر شمع نباشد که مشال جستجو کم کن دلازدل و دینان گی گیاه خور می رود که در سنگ گاشتم مشکلی کردی ز ما اسلام در محشر قبول شستیم ثابت ماند در محیط عافیت
---	--

ریخته محمّدی ز بس خورناب دید چه چین امتیازی نیست در خار گلستان

پیش ازین داغ من سینه بریانی را ساز آواز غم عاجز و حیرانی را تو که از چاه بر آری که گفانی را از کرم جمع کن این مشت یشانی را	ای خدا کام دل بخش مسلمان را بعد ازین تاب توانائی هجر اقم نیست میتوانی که رانی دبی از فیدرستم جمع اشک من از گریه یشانی شد و رفت
---	---

بشکافد گل امید تو محمّدی به چین آنکه گلزار کند آتش سوزانی را

حرف دو دیده که در دست تو غنای من را
 جگر منی غنای من غنای تو را
 بود که غنای من غنای تو را
 گم در غنای تو غنای من را
 در غنای تو غنای من را

شب بیدار با تو در یک سو
 غنای تو غنای من را
 درین تازه ام که غنای تو را
 غنای تو غنای من را

شعله مودی بود در دست تو
 غنای تو غنای من را
 غنای تو غنای من را
 غنای تو غنای من را

شمشاد گلستانی بدنام خلق سازد
 باطنش زینت درین بیابان
 شمشاد گلستانی بدنام خلق سازد
 باطنش زینت درین بیابان
 شمشاد گلستانی بدنام خلق سازد
 باطنش زینت درین بیابان

زمر محبت گشت زبون زبید غم		کج نفس چن بود مرغ چمن گرا را	
مخفی اگر نه کاذبی در ره عشق آن بیا		از هر صدق سجده کن آن بت در لای را	
بن نغز و کبر بختسم که کوئی سلامت		ز محبت مجوی خود پدید کنم راه سلامت	
بریزم خون دل چندان بجز از پیشانی		که رشک جنت لالو اکرم دشت بیت	
ز دفترهای عیاضم مانده گشت باقی		اگر قدری بود در دفتر رشک نه است	
نهال دولت و نیلایت باره آمد		بصدایک سهندشاهی که کج قناعت	
بر آرم گزول آبی ز روی و زو محشر		و هر بار در حسرت خاک صحرا قناعت	
بمحشر گرگانه است را بخت شفق ایزد		زک آسان مرده مخفی تو دامان شفاعت	
غم میکند فزونی ایوستان خدا را		شاید نهفت مانده این راز آشکارا	
مارا چه موم بگدخت این آتش محبت		تا چند باشد دل رسیده گشت خارا	
مریم و گردش چرخ رحیمی نکر و بر ما		تا کی توان بدشمن صاحب دلان را	

بایزاد و عیشم باران شکار
 باشد گدازش چرخ و صفت
 ای شمس در خانه کشته و چشم
 از تکیه احوال ملک و محبت
 باران زبیرم عشق مخفی
 با جانت چه کاست در پیش بندار
 ۱۳
 تار و نوید از قدرت ابر حیران
 گریه و شور و زاری درین دین
 بویفت نکند بار در حبس و دین
 بکار آید عیاضی بجز از وصل
 بی فایده کاوش کن تا بوی خطاست
 گردیده تو سر به توشه خن را
 زان نیست زلف تو که بیات تو
 قبل از آن شده بیات تو
 زانم تو دی داد و دین و صدق تو
 زانم تو دی داد و دین و صدق تو
 زانم تو دی داد و دین و صدق تو
 زانم تو دی داد و دین و صدق تو

تار و نوید از قدرت ابر حیران
 گریه و شور و زاری درین دین
 بویفت نکند بار در حبس و دین
 بکار آید عیاضی بجز از وصل
 بی فایده کاوش کن تا بوی خطاست
 گردیده تو سر به توشه خن را
 زان نیست زلف تو که بیات تو
 قبل از آن شده بیات تو
 زانم تو دی داد و دین و صدق تو
 زانم تو دی داد و دین و صدق تو
 زانم تو دی داد و دین و صدق تو
 زانم تو دی داد و دین و صدق تو

از دهر طوفان بیاد خانه و دین
 این غم زیند به زبانشان را
 از این دیده دران کرم خاکی
 بدان و نه اندیشه و نه کمال
 به علی از علی انکار کنان را
 شادان شود و از نهنگان خفا
 دوات خدای حق و روشن
 زن که نیست دوری در سینه بخود کار

نشد تو ز دوست خلف مادر ایام	این حسن ندادست ملک را و پری را
بپوشه سیلی نزد م بر رخ امید	اگر یاز تو آموخت خاک فتنه گری را
جان میرو و از دست تو محضی نگه کن	
مایوس کن از در خود رگداری را	
مرد به باد از شانه سرفراز پستان را	کمن سرگشته دای تو انیک در کیش از
نگل دیدم نه بلبل را ازین پستان رفتم	و عای من صبا گوی اگر بنی تو ایشان را
ز بس آه و وفغان کردم من بگایه شستم	ز خود بگانه من کردم ز بدوست خویشان را
تو میرانی مرا پیش من چون بید زانم	که من زک ملی باشد کرده صبر کیشان را
به پیش دشت پمیان لب گفت و نه و نبرد	
کمن از ارای محضی ز بر آلود نشان را	
خواهم شوم بدیده آن خاکستان را	یا بوسه زب ده آن پای پاسبان را
پوشیده جذبه عشق و درن پلاس محنت	سلطان لباس فاخر بختد ملازمان را
تا کی بزعم دشمن در امتحان عتابم	بشاس بهتر کین یداران جانشان را

ای معجز از سر زلف من آفتاب
 آب سودایت مرا ی آب پاش من
 زان دل رخت نمی در آید از آفتاب
 با تو محنت نکرده و طهر کرد و در آفتاب
 ای قیامت شعله زبک کین آفتاب

۱۲

دایع دار و در می بابل از دایع تقارب
 دایع دایکی پستان دایع آفتاب
 دایع این گرامی در دایع آفتاب
 دایع این گرامی در دایع آفتاب

از دایع این گرامی در دایع آفتاب
 از دایع این گرامی در دایع آفتاب
 از دایع این گرامی در دایع آفتاب
 از دایع این گرامی در دایع آفتاب

[illegible]

دست ایاز است گردن آفران
دامر کی کی بیکر و در بیان
ش ایاب نظر چون گوهر یار
یار که با سنگ ملامت برون
هر کجوی خانه خرابی است
مقتضایان و مکرر است
بست بود

این عشق من چو قند و زهر است
 که در دلم نهاده و در دلم نهاده
 این عشق من چو قند و زهر است
 که در دلم نهاده و در دلم نهاده
 این عشق من چو قند و زهر است
 که در دلم نهاده و در دلم نهاده

برندارم سر اگر صد خضر آید بر سرم	بسکه الفت چشم گریان با سبز افکونم
باوشا حسن آفریند اسیر قید زلف	تیره روی آفتابی را بدام موگرفت
آز روی سایه می کند و تماشای	منج دل ناآشیان و سبیل گسگونم
تا بیچ و تاب بر خورشید جهان تابش شد	رفت زیر لبت و جاو گشته ابرو گرفت
عاقبت از یوفائی می چرخ کج خرام	مخفی بچاره رفت و جهان کیوگرفت
شده وایل که ز غم وقت نجات آمده است	باز دغا نه جان شمع حیات آمده است
نیست اندیشه نهان ملک اگر می	پیش حسن تو پری بس بر کوه آمده است
گر چاه وقت تشنه لب سوخته جان	سینه خلی ز پی آب حیات آمده است
شربت تشنه لبان خربلب شیرینیت	این و نبات زائل حب نبات آمده است
چیت این سوزش شمع صفت تا سحر	شعله را بر جگر گرم گیره بات آمده است
بسکه دریا و لبش شرح تو شستم مخفی	عاجز از دوست و دم کلک و دست آمده است
مخت در و جدائی که ز خدا فزونست	ویده لب ز سرشک و جگر پر خونست
خوش فزینده کا بهیست که در عشق	هر کرامی نگریم کوه کن و مجنونست

این عشق من چو قند و زهر است
 که در دلم نهاده و در دلم نهاده
 این عشق من چو قند و زهر است
 که در دلم نهاده و در دلم نهاده
 این عشق من چو قند و زهر است
 که در دلم نهاده و در دلم نهاده

این عشق من چو قند و زهر است
 که در دلم نهاده و در دلم نهاده
 این عشق من چو قند و زهر است
 که در دلم نهاده و در دلم نهاده
 این عشق من چو قند و زهر است
 که در دلم نهاده و در دلم نهاده

این عشق من چو قند و زهر است
 که در دلم نهاده و در دلم نهاده
 این عشق من چو قند و زهر است
 که در دلم نهاده و در دلم نهاده
 این عشق من چو قند و زهر است
 که در دلم نهاده و در دلم نهاده

نیل باشد از غریب پیران و جوانان
 خنده لب و دین و غایب بودن
 نیست پیش رخ و جاد و جوان
 نیست پیش رخ و جاد و جوان
 نیست پیش رخ و جاد و جوان
 نیست پیش رخ و جاد و جوان

درون نیم چنان در گرفته بود آتش	که آه و جگر و ناله در دهن میوخت
شید عشق ترا شب بجزاب میدیم	که سحر شعله فانوس در گفن میوخت
راه نیم شب و ناله سحرگاه	ستاره بر فلک و غنچه در چین میوخت

ز سوزینه مخفی شد اینقدر معلوم	
که همچو خس مره اش در گریستن میوخت	

ای که در عهد حیات عشق بی بنیاد نیست	و جهان یکدل ز قید زلف تو آزاد نیست
پیکس از دست جور و جهان ادوی سخت	آدمی آرمی و طریق خور و بیان ادو نیست
تمت عشقی که بر فرهاد و مجنون بسته اند	و ام تر و یروی بود عشقی که نادر یاد نیست
نازینا ز ادلا شاه و گدایکسان بود	و محبت امتیاز حسنه و فساد نیست
لب گفت و گو به بنیدیل کجا و با عشق	بلبلان را حاصلی جز ناله و فریاد نیست

مرد مخفی از غم هجرت نکردی یاد ما	
یاد باد انیک مسیح از دستان یاد نیست	

بی گل دی تو کیدم زنده بودن شکست	پشت ای شوخ شکر آب کشودن شکست
---------------------------------	------------------------------

ب نظر دیدار
 پیش چشم تو بشمار بودن
 چشم زار ازین سحرانیت
 چشم زار ازین سحرانیت
 چشم زار ازین سحرانیت
 چشم زار ازین سحرانیت

۱۹
 غلی که باشد شمع رخسار
 اگر آفتاب بود شمع رخسار
 آن رخسار در دام سلامتی بهمان
 که در طریقی محبت که کنای نیست
 که در طریقی محبت که کنای نیست
 که در طریقی محبت که کنای نیست
 که در طریقی محبت که کنای نیست

ما که ازین غم زان
 ما که ازین غم زان
 ما که ازین غم زان
 ما که ازین غم زان
 ما که ازین غم زان
 ما که ازین غم زان

باعت یحییان و غیره خاندان او را به عیست
موی که از آنکه یحییان بخاره عیست
گفت مخفی در کار عیست
گفت مخفی سودا ز دیو دلاوت
نخایید پس خاندان او را به عیست
میخواندند که از آنکه او را به عیست

در روز ششم رحمت پروردگار عطا شود
بده نوشم که از کف جانانه است
نیت در محبت دیوانه است
عافیت علی طلعی او بر فرزند است
همه افتاده محمود خرابات شدیم
ز کین ایستای شیار تو جانانه است

از شای زارین کن ای اشک زینار
 در دم پیش منم و بیکانه زینار
 چنانچه چرخ قاصد دیوانه زد
 به سحر سحر را خنجر ابروی او
 چنانچه چرخ قاصد دیوانه زد
 به سحر سحر را خنجر ابروی او

باغبان منت متاب کش و رشب ار	شع گلزار بود ز کس ستانه مست
پیش محابو تا کی از حسنه و	فعل مجلس کنی ای ست تو فسانه مست
از راحت نکلی بر دل افکار زوم	پسته شور بود لازم بیکانه و مست

محضی از فیض جنون شیوه پیشار گرفت	
با خرویدار کند صحبت دیوانه مست	

در یاست بیکران سفر غیر موسم است	کشتی ناشکسته و طوفان متکم است
در جستجوی شاد و روانی بلکه عسقم	ای دیده بهی که دل از سینه عازم است
ای اشک بهی که در یوزده عار نیست	مفسس همیشه منتظر خوان حاتم است

محضی فریب گیره مخور دیده باز کن	
محرم نمکته ز مقالات محبرم است	

از شعلهای آه مرا خانه روشن است	روشن کن چراغ که انخانه روشن است
خواهی چراغ باشد و خواهی نه در چین	گلها ز عکس نگرس ستانه روشن است
مازم بعضی باده که شبهای تیره دل	ولهها ز عکس ساغر و چانه روشن است

گویند کن ابله زین
 وینچ ازینیندن چرخ
 در چرخ زلف منج و دل چنان
 که زین غنچه سر و اندیشه
 که به چرخ عالم از تو محضی
 دهن سحر از سوی او

۲۳

تا در صبار را بگشتان گذری است
 در میان راه به گل نظری است
 ز میدان دیدن از گوش ایام
 بر شام که دیدنی آن محری است
 بنشین نفسی بلب شوریده که امروز
 ایام زار دل من امتری است
 که زینت و صلت بلب نشسته نهاد
 که زینت و صلت بلب نشسته نهاد

در لوی تو از باد صبا باغی است
 به یاد من این ابرو دل
 از لایه تا من تو غم دار ای است
 ان غم که از لایه تا من تو غم دار ای است
 ای که زینت و صلت بلب نشسته نهاد
 ای که زینت و صلت بلب نشسته نهاد

در دودستی از سید کیست
 چون بنای طاقی کسری از دیو بیانی افشا
 در دودستی از سید کیست
 حاصل کون جهان اسباب چنان مخفی
 در دودستی از سید کیست
 پیرایه جلد محبت به محفل افتادست
 در دودستی از سید کیست
 که دودق دیدن خوش دودق اول است

بیت
بیت حسری را
باز فدا دل آلوده بنده کان نیست
کسین فاعده در سلسله پیوسته
همبختی تنگی از خیم ابرو
خارج ترا صحت که تو یگان نیست

سبب انچه که در کتب است
 و در کتب است که در کتب است
 و در کتب است که در کتب است
 و در کتب است که در کتب است

خوش باش و با هر عیال که درین دیر	شده را و گداز از دم مرگ امان نیست
سوی تغایر شده از شک ندامت	آن دیده که این که بجزرت گران نیست

نومید مشو مخفی و روانه قدم نه	
پرخنده که از منزل قصود نشان نیست	

سبب نوزم ز آب دیده و جلالت	نهال در دو چشم شعله هست
سیر بهر خار مجنون غزال است	بواوس از آهو گله هست
ز پاشین که منزل شده نمایان	که از تو تا بمنزل پیکه هست
تعی شد که ز اشکم کاسه چشم	نهان از دیده در دل و جلالت

کمن مخفی طمع در اطلشاه	
ترا از دل کمن بیکه هست	

بروانه صفت ز آتش دل پریم سوخت	چون شمع شب بجز با ما بسم سوخت
در بزم وصال و لم از ساغر حیرت	نوشید شرابی که ز گرمی جگر سوخت
بس آتش سودای تو سر زود بانم	در آب روان مردک چشم تر سوخت

۲۹

باز که بستانم ناله و آواز است
 عشق را بدل این خفته گدازی است
 ای خزان دست کشم از گدازی است
 که بپوشم چمن زدم پر بود از است
 می غزل باز غنچه زلف بیدار است
 نیست گریه دیری حیرت پر از است
 دل عشاق بجز از ناله و آواز است
 با غلام حسن از ناله و آواز است
 که در آن ده عشق جویز است
 نیست که در آن ده عشق جویز است
 با غلام حسن از ناله و آواز است
 که در آن ده عشق جویز است

عاشق ایام شد که باینده لاغر کرده است
 در وقت نوبت است که باینده لاغر کرده است
 آدم چرخ زده که باینده لاغر کرده است
 با غلام حسن از ناله و آواز است
 که در آن ده عشق جویز است
 نیست که در آن ده عشق جویز است
 با غلام حسن از ناله و آواز است
 که در آن ده عشق جویز است

بسم
مهر و خورشید است در بر فراوانک
در جنت اقیانای دودار شاه نیست
بر کس سازد از زبان حقیقت آشکار
پیش از این نظر به افق گاه نیست
از زوایا عالم سوز محبت
گاشی از بودن چرخ برق آه نیست
ز ناله فراداند آمدن با محبت
سوار رفت و سرچشمه بیست

از دست و پا و جگر و دانه و پستان
 و از دست و پا و جگر و دانه و پستان
 و از دست و پا و جگر و دانه و پستان
 و از دست و پا و جگر و دانه و پستان

از زخم ناک ترکان نال ای محض
 که تیغ غمزه جادوی صف شکن نیست

آفتاب من تو آینه دوزان گرفت	روغن بازار حسن باز یوسف کفان گرفت
بر سر بر خاثر ترکان دشته گل بسته	بسکه خناب جگر چایس ترکان گرفت
برفتاد از گوشه بادی جانان نقاب	آتش شوق محبت شع را چنان گرفت
ریخت خون یگیا بان بسکه تیغ غمزه	چشم مست زده زده زده ترکان گرفت

یافت محضی در ساط زنگانی کام حین
 هر که کار و بر را بر خوشتن آسان گرفت

بت پرستانیم با سلام مارا کاه نیست	غیر یازد مارا شسته ز ناز نیست
پیش ازین آفتاب بر من طعن سوگنی	ترا که ستان محبت املات جانیت
موی باید که با نخیل هند بر و اعتراف	بوالعوش بنشین که راه کوچه باز نیست
هدی گرفت ایمل و محبت گوشت	موسی زندان را بهتر از دیوان نیست
آشنا با ناز چو پیش آمد مروت اچند	کز وفا و شنائی در جهان آثار نیست

این غمزه را در سرهای گرفت
 و از دست و پا و جگر و دانه و پستان
 و از دست و پا و جگر و دانه و پستان
 و از دست و پا و جگر و دانه و پستان

۳۱

بیت شهادت فانی صلی الله علیه و آله
 و از دست و پا و جگر و دانه و پستان
 و از دست و پا و جگر و دانه و پستان
 و از دست و پا و جگر و دانه و پستان

ای حسن تو را این غمزه را در سرهای گرفت
 و از دست و پا و جگر و دانه و پستان
 و از دست و پا و جگر و دانه و پستان
 و از دست و پا و جگر و دانه و پستان

چنانچه در صبا کین را در کین عاقبت
 درین ایستادن هم از صبا کین
 درین ایستادن هم از صبا کین
 درین ایستادن هم از صبا کین

خون دل افشاند و چشم محبت گشاید	حاصل ششم بخت خاک بر گزند شست
عمر شد صرفت عا و طالع و دین ششم	دست آید در دوار اسکن بر گزند شست
بر سر کاری بدوی مخفی بی بخت و زو باغبان از گنبدین تریاک بر گزند شست	
نی یخواری بین اندوه و دوری و شست	هم صبور می شوی هم صبور می شست
دوست گر گردد و فلک بر گزند و گم گریاب	بسکه با من از ولادت بی شوی و شست
دو تنی تنوی امیدوستان ناید بکار	بخت بد بر که درین صبور می و شست
آبرو بیزم پیش بر کسی در حسیب	از ضرورت با دلم فکر ضروری و شست
دشمنی یا ما ندارد پس بخت روزگار محنت با ما همین هم گزند و شست	
گر بهار نیست آخر تو به ما خواهد شکست	عشق سودای خون بخت ما خواهد شکست
در دمان کعبه گرنیدی تو احسن نماز	طاق ابروی بتان محراب ما خواهد شکست
هره گلگون شیشه ای از خون دل بود	اگر نگر و خون دل تا رنگ ما خواهد شکست

محنت بی بخت و زو
 در آنجا که ایستاد
 درین ایستادن هم از صبا کین
 درین ایستادن هم از صبا کین
 درین ایستادن هم از صبا کین
 درین ایستادن هم از صبا کین

درین ایستادن هم از صبا کین
 درین ایستادن هم از صبا کین
 درین ایستادن هم از صبا کین
 درین ایستادن هم از صبا کین

ای کزین ای کزین ای کزین ای کزین ای کزین

حضرت آقا محمد باقر
از زنده خاطر سرگردی یار
مستقیم شایسته غایت از ارباب
کسی معذرت

کاروانِ عمر رفت نقش پای بر خاک نقشه نهاد پای خوش جای بر زمین	از و رایِ ناقه هستی صدایِ نخلست کز برایِ درو مندانست بلایِ بر نخلست
---	--

[illegible]

بیدار باش که در این شب
 در این شب که در این شب
 در این شب که در این شب
 در این شب که در این شب

<p>لریه ام دست طلب از دامنم کو میگوید پای سخی از کار رفت و دست کو میخیزم ناعنان خستیارم برده چشم شک میزد نافتد از ناتوانی تاله ام در دل گره و دیده بیخوب کفان در افق گرفت شد بسی گشته وادی پایی پایان عشق آطلب گار سخن شد نکته رخ معرفت</p>	<p>سوی طوفان اشکم تازد امان نجاست از برای خاطر خاک گریبان نجاست از بزم هرگز نمی بی چشم گریبان نجاست در درون سینه فرغ عدل افغان نجاست ای صبا گردی ز راه این بیابان نجاست ره نوردی همچو نمون زین بیابان نجاست همچو طالبی از خاک ایران بر سخا</p>
---	--

<p>من بوالهوس عشقم دامن منیر است خورشید جهانم نشناخت هیچ روزگاری زنده معوج محیط کرم دوست احتم که در آینه اسرار الهی</p>	<p>بر که چون محضی بد شواری بکاوش است بانجم جانان ز جانی خوش تان نجاست</p>
<p>گم گشته این اهرم از من خبر نیست افسوس که صاحب نظر از اخطار نیست انجلیت زوگان زار ناعاصی اکثر نیست چند آنکه نظر میکنم از من اکثر نیست</p>	<p>گم گشته این اهرم از من خبر نیست افسوس که صاحب نظر از اخطار نیست انجلیت زوگان زار ناعاصی اکثر نیست چند آنکه نظر میکنم از من اکثر نیست</p>

۹ سپتامبر ۱۳۵۱

سودای تو باز سر دانه جاوید
 تو از شیر جهانم بیدار بیدار
 زان کجاست بی روی چشم
 بیدار بی روی چشم
 در این شب که در این شب
 در این شب که در این شب

از دست بیدار بیدار
 از دست بیدار بیدار
 از دست بیدار بیدار
 از دست بیدار بیدار

ازین درود
من چو اینون نیکناید نقاب
زین بریزد بهشت به حاصل است
خیال جانین که ندارد دم گم است
تعبا به عشق زنی یادش نهاده
ایست راه عشق که هر دارد دم گم است
چنانچه پس ازین عشاق میبرد
عجابه تا ساهک اثر ندارد دم گم است

و اعلم ان ما ذكره من هذه الحروف
هو الذي هو في الحقيقة
الذي هو في الحقيقة

<p>در چمن بازگزین بس بیهوش باغبان دست ستم باز کش از چیدن گل نیست گزاف ترا سجد اسلام است مشو آشفته ز آشفته گل سده زلف عیب مجنون کن ای دوست که از عشق جزون تشنه لب نیست کسی در زود و دین در پر آب دیده که گرد ز دیدار تو محروم مرا</p>	<p>که اسیران چمن را سگفت که هست که نهان در کف گل هم مجنون چار هست بیکر حسن ترا نشسته ز نار هست که نهان لب به هر کو گشت زار هست عاشق دل شده را اگر می بازدار هست شریقی هست بهر جا دل بیمار هست شکر نیک که بدل حسرت دیدار هست</p>
--	---

نابغه خجسته زبان در کلام
گل مقصود و دریغ از غم نیست
زری آسان ز بارو عشق +
که ابروی فاد و هجر کم نیست

بر افشان دست است مرا که هرگز
اکت هست بلند آن بی درم نیست

قدم خمیده **محفی** ز دیرینه
که هر گانه راره در سرم نیست

دوش در شرم خیال آن قبا گلگون گشت	حیرتی دارم بر روی آب آتش چون گشت
به سچکد خون جگر از دیده سیسار اجسام	تا بدل آنرا خیال آن لب میگون گشت
بسکه در اطلب شکست ز دست رخسارم	مویه طوفان شکم از سر جیون گشت
ریخت خون گنایان بر این جل خاک راه	از سپهر جو روی سوجهای سخن گشت
ره چسان ایتم که هرگز نقش پای نخلست	در بیابانی که بر هر خار صد مجنون گشت
از سپهر سختی نشد روشن حیران من شبی	با وجود نکه برق آسم از گردون گشت

در صرای آرزو تا چند با شسته منتظر
کاروان عمر **محفی** از ره بیرون گشت

عزل
باز عشقت هم می برایش از دفتر گشت
در ضیاع تا شمع شامی مرا بر سر گشت

حسن را چو بخت بخت از روز گشت
خشمه بر سر سینه بدیده بر آرد گشت
سوزن بر روی جگر جای جای گشت
سوزن بر روی جگر جای جای گشت
سوزن بر روی جگر جای جای گشت
سوزن بر روی جگر جای جای گشت

سوزن بر روی جگر جای جای گشت
سوزن بر روی جگر جای جای گشت
سوزن بر روی جگر جای جای گشت
سوزن بر روی جگر جای جای گشت
سوزن بر روی جگر جای جای گشت
سوزن بر روی جگر جای جای گشت

۳۱

زبان نامطمئن از درد دل
که گوی از طاعت شستن نیست
پیش از آن که در خانه
توجه نگیرد و ده صافی ترا که صاف نیست
عذیب از عشق گل شادمان نیست
باغبان گل چون در خانه
پیش از آن که در خانه
توجه نگیرد و ده صافی ترا که صاف نیست
عذیب از عشق گل شادمان نیست
باغبان گل چون در خانه

باغبان گل چون در خانه
پیش از آن که در خانه
توجه نگیرد و ده صافی ترا که صاف نیست
عذیب از عشق گل شادمان نیست
باغبان گل چون در خانه
پیش از آن که در خانه
توجه نگیرد و ده صافی ترا که صاف نیست
عذیب از عشق گل شادمان نیست
باغبان گل چون در خانه

[illegible]

کجایه شکایت و منون دل منت
مستبان ترا جده نظر بر طرف منت
از پشت نگه نازک نازی بن اندام
عزیزت که در جبهه من دل بدرفت منت

۴۲
بنیان بگذاشته شود صبح که شب
بازیم و نوازی که غمش کیف است
آن و در آن مایه که در سینه کان است
ای پیر نهان از تو درون صوفی است
که پیش از تو این عالم را خلق است
و تو شرف و جلال و کبریا است

تازه سازد گلین اسید را با پیوسته

<p> وین عمر عزیزم به سینو آئی رفت ز قرب بست خوشیم ز جمله بیکانه نشد ز ناخن تنم گره زشته بخت </p>	<p> ششم بخت روزم بخود ستارفت چاکه بر سرم از قرب ستارفت تمام عمر مرا در گره کش رفت </p>
--	--

بطوف کعبه و در شرف حاصل می نمود
که یک بر در جهان پیمه سائی رفت

هر کجا شیوه ناز است طلبکاری است
از ملاحت چونک بر دل انگار زنی
طوق کردن کند سیر زلفت باید
بلبل بل شده در خواب بنینخ هوا
نازار آتش گلشن کیش ای باد صبا
شع گر برده نشین شد ز تو بر خواندیم

مخفی از خدا و عالم مبهم و راز جزا
پیچ گر نیست و اگر حیرت دیدار می هست

کند خای و شینان تبر بود و شینان
خاک آرد و نیندیشی و فی در وری
در خا افروان از او دل بسم و شینان
کند زاری داد و آید مرغ دل در دام

اینجا بنده غار سینه که ز آتش او
 و نه با جگر سوخته که در دهنش
 این جگر سوخته که در دهنش
 این جگر سوخته که در دهنش

چنین اگر گنجد برابر و من آن باک نیست
 انقاع محض باشد محضاً ابرام دست

<p>برخ ماه محبت خط و خال دیگر است لب به ندای بوالعوس انگشکوئی عشق چشم هر که نه نظر او رویا دید و نطس زخم ناسور محبت زان نیاید و زخم بر سر برسد چون قمری سال مرغ دل از گاهی کی شود دل باغ االی آشنا</p>	<p>آفتاب عشق را روشن جمال دیگر است در عشق است ایچ او و ال دیگر است ابروان عشق را نازک بلال دیگر است که خفا معشوق را بر دم خیال دیگر است زانکه بستان محبت انال دیگر است و گداز گاهی که در هر دم غزال دیگر است</p>
---	---

تا گل و بویت شکفته در بهارستان حسن
 مخفی دیوانه ات اقیل و قال دیگر است

<p>این چه هست که زان و نق باچه چمن است اینچه ابر دست چه چمن است که از غایت ناز اینچه مستانه گاهیت که از مستی ناز</p>	<p>دین چه هست که ز نجیر سیراب می هست بالبل شدگان زیر زبان و سخت هر طرف مینگرم سرخ ز خونین کف دست</p>
--	--

آن خادیه ایام
 جاکا از سر و سر جیب بدن است
 محضاً خند بل است دیدار من
 غریب است که در خال غایت دست
 عجب این که در نیچاه زلفت
 طره زلفت چار این عجب بدن
 ۳۳
 اینست که زان و نق باچه چمن است
 اینچه ابر دست چه چمن است که از غایت ناز
 اینچه مستانه گاهیت که از مستی ناز
 دین چه هست که ز نجیر سیراب می هست
 بالبل شدگان زیر زبان و سخت
 هر طرف مینگرم سرخ ز خونین کف دست
 بعد از آن و صفی زان و نق باچه چمن است
 جاکا از سر و سر جیب بدن است
 محضاً خند بل است دیدار من
 غریب است که در خال غایت دست
 عجب این که در نیچاه زلفت
 طره زلفت چار این عجب بدن

کلام دود
 بیان عالم و حال برابر از نوی
 فداوی نمود و ناک طوی علی است
 خیال خام ز من بر دهن ابر است
 کسبی دل خون بنده آن است

دست از این عالم فراق بر دار
 که روزی غافل از کار
 بهر آنکه در این عالم
 غافل از کار و بار
 بهر آنکه در این عالم
 غافل از کار و بار

بهر دو باو در هر طرب نصیبت در آن
 که روزی حادث و آید عمری بدل است
 ز آه و ناله ترانج تا کی
 منتی دل بسبب بصورت با غزل است

در موندن محبت انشانی دیگر است مغز و دهن میگذازد از سر و شور آن گشت را این صبر کسود ای عشق مگر کند تصدیکاری خطا از بچنگ از محبت دم نمون با گلر خان باز نیچیت کشته تیغ محبت ز نشان زخم نیست در موندی را نباشد با فراغت الفتی خواه خون دیده کن در شیشه خواجی دل در محبت دیده باید چو ابر نو بهار بوی سخن می آید از گلهای باغ عاشقی	کوکب کوکب شارساز امکان دیگر است بر تو این آفتاب از تهمان دیگر است آجران عشق اسود و زریان دیگر است باز صاحب دلتان از نشان دیگر است مرد این سودا از قلیع جهان دیگر است زور بازوئی محبت را کمان دیگر است طالب این آه ابرو نشان دیگر است نشاء سستی می از ارمنجان دیگر است کین چمن بر انفس از نو خزان دیگر است بلبل این باغ را آه و فغان دیگر است
--	---

این مژگان را بیانی دیگر است
 این مژگان را بیانی دیگر است
 این مژگان را بیانی دیگر است
 این مژگان را بیانی دیگر است
 این مژگان را بیانی دیگر است
 این مژگان را بیانی دیگر است

در موندن محبت انشانی دیگر است
 مغز و دهن میگذازد از سر و شور آن
 گشت را این صبر کسود ای عشق
 مگر کند تصدیکاری خطا از بچنگ
 از محبت دم نمون با گلر خان باز نیچیت
 کشته تیغ محبت ز نشان زخم نیست
 در موندی را نباشد با فراغت الفتی
 خواه خون دیده کن در شیشه خواجی دل
 در محبت دیده باید چو ابر نو بهار
 بوی سخن می آید از گلهای باغ عاشقی

بهر آنکه در این عالم
 غافل از کار و بار
 بهر آنکه در این عالم
 غافل از کار و بار
 بهر آنکه در این عالم
 غافل از کار و بار

در کار است که متوجه آن شوم
 و نه بدین که بگویند که این
 بهیچ وجه از آن دور نیست
 و نه بدین که بگویند که این
 بهیچ وجه از آن دور نیست
 و نه بدین که بگویند که این
 بهیچ وجه از آن دور نیست

<p>بر تو اقبال صاحب بهستان فخفی از آسمان دیگر است</p>	
<p>این عشوه تیان اندامدازه ناز است از روی هوس پنجه زن شانه دران لاف چون عشق غمان گیر شود دره مشوق نومید شو با همه عصیان ز خدا بوند</p>	<p>دین ریشه سلسله شده ناز دنیا است این سلسله خنجر کشائی تو دراز است محمود غلامی ز غلامان ایاز است کاین خداوند جهان بنده نواز است</p>
<p>مخفی نفعان گوش که در گشتن اسبد دل مرغ گرفتار و هوس خنجر باز است</p>	
<p>سنبلی بر روی آتش طره گیسوی است یوسفی ایاچه یوسف پادشاه ملک حسن گل ز سودایت گریبان چاک اند چون خواه سوی کعبه باشد روی خواجی نمی</p>	<p>فتنه در خوابستی ز گنج دوی است روشنی کشوری دل ز اقبال بیستی خنجر حشمت پنا بر شیم کوی است طاف محراب گرفتار ان خم ابروی است</p>
<p>لاف دین چند مخفی در لباسی قری شاه حال تو در محشر سر پیوست</p>	

مخفی از گوش و اندیشه و برون است
 باور گوش و اندیشه و برون است
 ایدل اند عشق را از آتش و برون است
 باور گوش و اندیشه و برون است
 ایدل اند عشق را از آتش و برون است
 باور گوش و اندیشه و برون است

۴۵

بهیچ وجه از آن دور نیست
 بهیچ وجه از آن دور نیست
 بهیچ وجه از آن دور نیست
 بهیچ وجه از آن دور نیست
 بهیچ وجه از آن دور نیست
 بهیچ وجه از آن دور نیست

بهیچ وجه از آن دور نیست
 بهیچ وجه از آن دور نیست
 بهیچ وجه از آن دور نیست
 بهیچ وجه از آن دور نیست
 بهیچ وجه از آن دور نیست
 بهیچ وجه از آن دور نیست

در ملک پیشین و قانون دقایت
 قوانین جهان را بر این خاکست
 بر جود او را نوید از این خاکست
 بر کمالی است که از این خاکست
 به قوت صفاییده بر این خاکست
 لکن را که کانی بر این خاکست
 عاشق این کانی بر این خاکست

مخلص بخوان ساز که در راه محبت

هر جا که بود خانیان حین است

منیت گرت قصد زلف چو قلاب است

زکس مست ترا وقت سحر خواب است

گرم غضب گرمی پھرہ جو عنایت

اگر تون می خورده شب جوانی کسی

محض رسوای عشق گریه چو بخون شد

دل ہمہ در غرق خون ویدہ پر آپ حلیت

شرمندہ زروے آفتاب

از آتش عشق تو کباب است

از جام غرور مست خواب است

بدستی مانده از شراب است

چون موجبہ مانے و چون حبابست

برسوخ آب رومی است

آشپز کشفه خور است

زلفت کہ اسیر بیچ و تاسیت

در سینه ولی میرزا نکه دار و

مغرو مشوک چشم ست

است شراب جام عشق

بروردن تو طهره پریشان

و نیا کہ نشین من و شست

غافل نشوی که خانه ع

14

174

شانس

وہی ہے جس نے ان کو

بسم الله الرحمن الرحيم

جان در کف انداخته
تو خاق جو باغی

اشرفیہ دہلی دربارہ

...

کتابت در کتب

سید بن علی

منہی

اینست می اندویده بر سگزار آید
 رفتن این بوستان از چشم و بانیست
 چو بر باران می باران آید
 رفتن این بوستان از چشم و بانیست
 چو بر باران می باران آید

پنج درخت را از این باقیات بسپار
 این را آباد را بنیاد جز بر باد نیست

مجمع گل را پریشان میکند مخفی نسیم زلف را بر بهرنی چون سایه شمشاد نیست
--

شب آهیم ز من آنجسم همه بر باد رفت نوم صورت چون کند بخون که درین خون بزرگ ظلمت پس گرفت آئینه عدل جهان میکشد آخر فلک از هر که باشد انتقام از گل این بوستان چشم فاداری مدار	هر چه بد در خاطر گردون بن از باد رفت صد نه اران منی بگردان دل آلود رفت روشنی و رنگ ظلمت از دل فدا رفت وید خسرو عاقبت زان بچه بر باد رفت کاندین گلشن بسی بلبدان برفت
--	---

زلف مخفی گرز و ستم غمی باک نیست چون بهشت جادوانی از کف شد آفت
--

سبک الفت گیر را با چشم خونبار نیست با وجود آنکه آزارم ز سر تا پا بهمنوز نیست در بازار راحت گرچه کج و محتم	ریختن بر خاک خون جگر کار نیست گرویدن گروین و زنگار از این نیست شکر لاله محنت عالم خریدار نیست
---	---

زلف جو فانیست
 دل سسکان در کار گرفت
 باز تو جان چو عرفت
 طریقه ستم چو بیل شکسته زد
 از تن غم سبیل گرفت
 از سرین تا لب دم گرفت

ح
 ایضا

عاشق نادانی بار تو نام داشت
 ست جام عشق و شیشه آتش داشت
 غم که بنیاد است وین بنیاد دل عانی داشت
 دوشان سوزنده را بسیار آتش داشت
 لاله رنگ از دیده دینار گلگاه آتش داشت
 در غم غم دینار گلگاه آتش داشت
 با تو غم دینار گلگاه آتش داشت

اینست می اندویده بر سگزار آید
 رفتن این بوستان از چشم و بانیست
 چو بر باران می باران آید
 رفتن این بوستان از چشم و بانیست
 چو بر باران می باران آید

به دل گدازد و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر

طوطی به معنی بود آغاز و انجام صبح و گلستان بگل شد طوطی و صبح غوغای بار و چو باران بر در و صبح طعنه بر خورشید دارد و باوه جام صبح	باوه را بریزن ساقی که بر خوارگان بر صید غنایان احتیاج داشت از فروغ روی شب خیزان بستان بزم مار نیست گر شمشیر که گوشتش
---	---

کم نمی از بلبل می
 بر خردمندان حرام است خواب و صبح

حرام محض بود خواب بر میدان صبح شب سیاه ز نور چراغ روشن صبح گل نسیم سحر و صبح و صبح	دم صبح بود و در دم و میدان صبح نرد که هیلوی شوکت بر آفتاب زند شکفته بلبل غنیمت مخفیانه چین
--	--

روایات الخار
 چگونه نام تو آیم بر زبان گستاخ
 طواف کعبه و میخانه از برون کردم
 بغیر قوت بازوی عشق قدرت نیست
 که نام تو نتوان بر دهر زبان گستاخ
 درون خانه مانند چو میخانه گستاخ
 که مرغ روح نشیند بر شیان گستاخ

به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر

به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر

به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر
 به دل نماند و به پیش او بر

روایات الخار
 چگونه نام تو آیم بر زبان گستاخ
 طواف کعبه و میخانه از برون کردم
 بغیر قوت بازوی عشق قدرت نیست
 که نام تو نتوان بر دهر زبان گستاخ
 درون خانه مانند چو میخانه گستاخ
 که مرغ روح نشیند بر شیان گستاخ

از افق نرود
ز قوس تابک نار است بنان بر سر
روان زبون دم کوه چو شعله دارد
دم زرقه و صلت شکفته میگردد
دین کو خفاست قلمی
چو شخصیت ندانم ترا همه
کیفیه سوی تو دردم نظار دارد

[illegible]

[illegible]

خبر راه نوبت گریه و زاری
 سر زخم و دوا و زخم و زخم
 سر زخم و دوا و زخم و زخم
 سر زخم و دوا و زخم و زخم

دردم نود و گوین افزون نوشته ام	رزق مرا بدیده پر خون نوشته اند
از حرف ندانم سخنم نشان خواه	کین روز را نوشت با منون نوشته ام
دیوانگیست سعی بنده بر عقل در سایه	آنرا که سر نوشت چون نوشته ام
نازم بقدرتی که ندانست همگیس	بر صفحه زبانم چه مضمون نوشته اند

مخفی بدر خون در دمان مجوز کس
 کین نسخه در کتاب فاطمون نوشته اند

ز روی پر تو فوری اگر بر آسمان افتد	فغانی روز پرستایم در کون کال افتد
فروغ حسن اگر نیست دستغنا چنین باشد	بازدک فرصتی توش در وون کال افتد
چو باغیا نشینی بکام خوش از غیرت	مرا آتش مثال شمع اندر استخوان افتد
فتاد آخر رسوای از عشقم کار سیرتم	که آخر زار نهان در میان دمان افتد

بصد صوس و فوسیدی عمر رفته یاد آرد
 چو مخفی را نظر بر شیشه آب بر دمان افتد

باز از گریه مرا کار بطوفان افتاد
 وعده وصل به سید ابرو جان افتاد

یکی باخت و دوی قار دارد
 بخدا که او میری بنشین کارانی
 شمعش بوده که خورجوبی کارانی
 که با شام شمعش
 بچو خوشی بنشیند و بچو آیدیم
 که با شام شمعش

۵۵

بوی شادمانی بشن شنیده
 که هنوز وقت غم بیل و کار دارد
 لب لعل تو خون ساغر دیده
 بخل بدی تو آتش بر دل پیچیده
 بخل بدی تو آتش بر دل پیچیده
 بخل بدی تو آتش بر دل پیچیده

که از سوختن سنگ بر دمان افتد
 که از سوختن سنگ بر دمان افتد
 که از سوختن سنگ بر دمان افتد
 که از سوختن سنگ بر دمان افتد

این که در این عالم است و در آن عالم است
 و در آن عالم است و در آن عالم است
 و در آن عالم است و در آن عالم است
 و در آن عالم است و در آن عالم است

در وفا این ورم و ستم و ستم از ازا چه شد روز نو میدی نمی پرسد حال من طعم سید آدرین بدی من از حد گذشت و گستان امیدم کل سیر نیست از زمین ل نیر ویر کیا حسرتی نیست محبتی که یاد بر روی بازار عشق	من اگر دیوانه گشتم بهشتیا رازا چه شد بهشتیانم کجا رفتند و بار از ازا چه شد من خنق چرخ و طرز رنگ از ازا چه شد تازه کارهای ایام بهار از ازا چه شد ابر حیرت را چه پیش که بهار از ازا چه شد طره شکون چون گلعدار از ازا چه شد
---	---

از محبت ناله دزاری نمی آید بگوش
 مخفیانه آشکاف کو بهار از ازا چه شد

کسیکه عاشق خودین خود نما باشد درید خنجر امید صبح پیرا هن ز حسن و ز فزون تو دیده میگویم چها که بر تو کنم ثابت از تمکاری دل گرفته محنتی شکفت میگرد	همیشه بر سر عشق چون گدا باشد رو است مرغ چمن آکه بسینا باشد که گر تار شود عالمی روا باشد سیانه من تو که حکم خدا باشد زمانه که در آن حرف آشنا باشد
--	--

۵۶

این که در این عالم است و در آن عالم است
 و در آن عالم است و در آن عالم است
 و در آن عالم است و در آن عالم است
 و در آن عالم است و در آن عالم است

این که در این عالم است و در آن عالم است
 و در آن عالم است و در آن عالم است
 و در آن عالم است و در آن عالم است
 و در آن عالم است و در آن عالم است

[illegible]

از کما خندان دل که حریفی بیند
عالمیان بهرین چنین زندند و در عالم
از در غیب روی تو در بیگانه
جانب الی نظر که غریب گشت بیند
تو را مشتاک را ازین برادران برینند
دشمن او را دران عذر دیند و غریب گشت
بیک در دو کوه امینان
دشمنی

دانش گنجینه خرد و علم
بر روی دروازه کمال و جلال
شاه بهاران و بهار عشق
سنگینه خوش بخت و شاد

از جناب عالی و فار از نقض جان کی شود
میدارم که بروی در گری کشتید
کد که سیر بر بوم کشتید
شای در غم کشتید

بخت چون گرد و بون تن مجاشین شود
بیراد افروز و در هم اگر باو قرار

نیست محفنی دزل با کسی چون دشمنی
هر که با او دشمن است او با خدا دشمن شود

هر کجا موج غم شست و شستن از
 لاف دلتش زنی آن که غم نادانی
 گشت تکرار سی ناله عشق تو دلی
 ناله زگر و غلط راه حرم باکی نیست
 روز شب و در فلک است و در خوش است
 میرسد دم زدن از عشق کسی را که دم

پای غم و عقل از آن سلسله بیرون از
 دل پیر از داغ و تر خاک فدا طون از
 کس نیست که این نامه چه ضمیمه از
 فیض صد کعبه شربت مجنون دارد
 آفت نیست بن گردش گردون از
 دنیا زگرستانه جو حبیب چون دارد

دیدم از اشک تو زان نشو و مخنی را
که شب در روز نظر بر دل پر خون دارد

باز موج سیل شکم دم ز طوفان میزند

از خجالی و غار انقضایان کی شود
جان سپریخ استغنیایان کی شود
ماشاءاذا خواجا جود استغنیایان کی شود
تنگستان شگفتگیان کی شود
چرخ چرخ هم دست و پاییان کی شود
نیشی آلوده و دست و پاییان کی شود
کافرا از حرف مسلمانیان کی شود

سرگشته دیده ام شب چنانکه میاید
 که بپاری برون ازین دل بویادی
 که بپاری برون ازین دل بویادی
 که بپاری برون ازین دل بویادی
 که بپاری برون ازین دل بویادی
 که بپاری برون ازین دل بویادی
 که بپاری برون ازین دل بویادی
 که بپاری برون ازین دل بویادی

گریه را دوری غم نیک حرفی نیست غمی زهر شکیبانی که قفس سلامت تا نگر و شعله افزون آتش و یک حسد و روزانی در دنیا بد تا طعام بی نمک	هر جرات سون الماس زمان کی شود کاری سامان بی مبری سامان کی شود نیش پویند بر سر بازار آزان کی شود حاجت دست تطاول با نکلان کی شود
---	---

اندر دوری مگر یام صید جان میخیزم
 جنس ناپاست ای مخفی زوادان کی شود

چنانکه در حرم خاص کسی گنجد بهر دیار که فریاد عشق بر چنینند و گرفته تنگ چنانم غم تو را غمش بجز آن لب شیرین لب آب و یکشا دراز کردن محل بر آوری لبی سناوه بای خیال توانا بخانه دل	درون سینه تنگ نفس نمی گنجد وگر نشستن فریاد رس نمی گنجد که مرغ روح مراد نفس نمی گنجد که باطلات ایمان گس نمی گنجد که در طریق محبت جرس نمی گنجد مراد دیده خیال هوس نمی گنجد
---	---

شراب عشق کشد بر ملازمان مخفی	که در ملا محبت حس نمی گنجد
------------------------------	----------------------------

۵۹

بهر دیار که فریاد عشق بر چنینند و
 گرفته تنگ چنانم غم تو را غمش
 بجز آن لب شیرین لب آب و یکشا
 دراز کردن محل بر آوری لبی
 سناوه بای خیال توانا بخانه دل
 درون سینه تنگ نفس نمی گنجد
 وگر نشستن فریاد رس نمی گنجد
 که مرغ روح مراد نفس نمی گنجد
 که باطلات ایمان گس نمی گنجد
 که در طریق محبت جرس نمی گنجد
 مراد دیده خیال هوس نمی گنجد
 شراب عشق کشد بر ملازمان مخفی
 که در ملا محبت حس نمی گنجد

بهر دیار که فریاد عشق بر چنینند و
 گرفته تنگ چنانم غم تو را غمش
 بجز آن لب شیرین لب آب و یکشا
 دراز کردن محل بر آوری لبی
 سناوه بای خیال توانا بخانه دل
 درون سینه تنگ نفس نمی گنجد
 وگر نشستن فریاد رس نمی گنجد
 که مرغ روح مراد نفس نمی گنجد
 که باطلات ایمان گس نمی گنجد
 که در طریق محبت جرس نمی گنجد
 مراد دیده خیال هوس نمی گنجد
 شراب عشق کشد بر ملازمان مخفی
 که در ملا محبت حس نمی گنجد

این خانه خراب این همه خراب است
 این خانه خراب است که قصه ندارد
 این خانه خراب است که قصه ندارد
 این خانه خراب است که قصه ندارد

ملک را در فلک پنهان به عشق انداز	اگر امانی کن لب پریشان در فعل ارد
توبی رحم و جفا خون آلوده تیرسم	که آه سینه محروم بیکان در فعل ارد
دو چشمم گمراه آلوده و دم چون بیدل زد	که انگب در سندان موج طوفان در فعل ارد
کل بر بستان می را که منی زیر پیراهن	که گشتانی در غایت این پنهان در فعل ارد
نراه سر و غلطان حذر مخفی بیکبار	
بزر آلوده صد بیکان پنهان در فعل ارد	

راز تو کلاست که تقسیم نندارد	نماز تو یامی ست که وقت نیندازد
بشکست خرد غم و گرفت دو اتم	در گز کمال تو که سخت نیندازد
سجود کو اکب شدن یوسف حسنت	روشن خنده خوابی ست که تعب نیندازد
صدال دین هکنند مرحله ط	گر راه رو عشق تو فک نیندازد
رنجیدن معشوق بغیر از گنر با	تقدیر است که تدبیر نیندازد
سودای سزاف تو در سینه نهاد	در پای دلی نیست که نجیب نیندازد
و زو سبب ما دم زدن از عشق حرام است	مرغی که هوای گنل کشیب نیندازد

کتاب دیده گل اینده باشد
 اگر روی از این همه خراب
 بیگانه می برد دل خفته باشد
 بیگانه می برد دل خفته باشد
 بیگانه می برد دل خفته باشد

۶۱

این خانه خراب این همه خراب است
 این خانه خراب است که قصه ندارد
 این خانه خراب است که قصه ندارد
 این خانه خراب است که قصه ندارد

این خانه خراب این همه خراب است
 این خانه خراب است که قصه ندارد
 این خانه خراب است که قصه ندارد
 این خانه خراب است که قصه ندارد

در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است

ولی که با نرف پشیمان آشنا گردد	نه با بیکانه نشینند از الفت چو ن
چه دوشتم گزین سودا دلم هم بنوا گردد	سپردم دل سودایت که شاید بانو گردد
رسد با کیمیا چون من خود کیمیا گردد	ز تاشیر چون گشتم چنان مشهور عالم
که در چشم گرفتار آن غباری توتیا گردد	کش داروی مینایی صبا بنیوه ویرم

بجا در خوشین مخفی حال است ایکنه نشیند
 کسی که بنشین خود بنا کامی جدا گردد

چنان بر دم بیکانه آشنا گردد	ولی که محرم در دلی زما گردد
مرا بدیده امید تو سبب گردد	هر دیار که گرد بلا بر آید گردد
که از ادای مخافت غنی گدا گردد	کمن نگردد دولت منازیر دولت
در آن زمان که دلی از دلی جدا گردد	ز دل و رو جدائی دل فلک شود

من و محبت و در سهرای سودای
 که سایه اش بسرم سایه جاگرد

صبح شد و خواب غفلت چو بر من نیانند	شب گذشت و شمع می روشن بر من نمانند
------------------------------------	------------------------------------

در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است
 در این عالم در میان کس که با کمال است

ساقی قوی کین ان بادیه از گلشن
 و سینه زبستی دل از خوش آرد
 بر چندی تبار چون یک بخت آرد
 چنان بلبان آب بهر بخت آرد
 ساقی قوی کین ان بادیه از گلشن
 و سینه زبستی دل از خوش آرد
 بر چندی تبار چون یک بخت آرد
 چنان بلبان آب بهر بخت آرد

سودای مشت گرز داغم برون کشند	یار جان ز گلشن داغم برون کشند
گیرم که زخم سینه بزم شود طلع	از دل چگونه آتش داغم برون کشند
فی بوم بربیل دنی محرم بگل	خواهی ز داغ خواه ز داغم برون کشند

گشتم چنان ضعیف که از ضعف خوشتر
 مخفی درون خانه ز داغم برون کشند

در تنایب میاگر ساخته شد	لخت لخت دل بایوت از دستم کشد
بر کبریا تو می نوشد بران شب طلال	اگر درون کعبه مستی آید و ساخته شد
سبکه با پر دانه دارو کینه دران شمع	اگر بسوزد و آقام خود خاکستر کشد
بوی خون آید از ان داوی سودای خون	سبزه که از تربت بن بعد مران سر کشد

هر که لب لب بند جام محبت بایش
 بر مخفی می ز عکس شعله او در کشد

اگر با صبا صد پیغام بگوش آرد	بهوش محبت در شکل که بهوش آرد
مگر بزم طرب نیست کنایه اش آن دارو	خوشید صراحی را پر کرده بهوش آرد

۶۵

ساقی قوی کین ان بادیه از گلشن
 و سینه زبستی دل از خوش آرد
 بر چندی تبار چون یک بخت آرد
 چنان بلبان آب بهر بخت آرد
 ساقی قوی کین ان بادیه از گلشن
 و سینه زبستی دل از خوش آرد
 بر چندی تبار چون یک بخت آرد
 چنان بلبان آب بهر بخت آرد
 ساقی قوی کین ان بادیه از گلشن
 و سینه زبستی دل از خوش آرد
 بر چندی تبار چون یک بخت آرد
 چنان بلبان آب بهر بخت آرد

ساقی قوی کین ان بادیه از گلشن
 و سینه زبستی دل از خوش آرد
 بر چندی تبار چون یک بخت آرد
 چنان بلبان آب بهر بخت آرد
 ساقی قوی کین ان بادیه از گلشن
 و سینه زبستی دل از خوش آرد
 بر چندی تبار چون یک بخت آرد
 چنان بلبان آب بهر بخت آرد

خفته شکی اگر داری بیاد می چشم تر
فاصله یک گریبان سوی دامن کرد
دست قدرت که توست و پای در خط
ظلمت دامن تنم دنبال شود مانع بود
سختی زینت باغچه در خط عیانیت
را خود افتاد من جانی
فاصله زدن اینان از خلق کجاست
خانه غارت شده راسخ و چینی بود

کوته نظر است وطن ابله بسم ا	جانیکه غم دور کس را در فرزند
تا چند صفت ساکن ویرانه خویشم	گو خلد برین جمله باغسیار فروشد

مخنی بجوی خلد برین راستانند	
آنانکه دل و دیده خوب فروشد	

زراقم تا کی از دیده خناب جگر ریزد	سر شکم چند چون آتش در از راه نظر ریزد
مروت میکند با من غم بجران کز رحم	نشانده ریزه لاس و انگه شتر ریزد
بیلبل باور زانی گل گلشن که پنهانی	گل حسرت بدام نام زنگار چشم ریزد
خیم میخانه حرمی ز خون دیده لبریز است	تکلفی کند ساقی اگر جامم دگر ریزد
بسینه آتشی دارم ز سوز داغ هجرت	که از تاثیر مکتوبم شر را ز نامه بر ریزد
تا شاکی توان کردن گلستان محبت را	که آتش از زمین و دیشم از شر ریزد

غنوده تا بکے مخنی سرت جبار از باد	
که فیض عالم بالا در آغوش سحر ریزد	

باز امشب ناله زارم بریشان میرود	دست بیصبری من سوی گریبان می ریزد
---------------------------------	----------------------------------

خانه غارت شده را ندون دانه بود
در آتش زده را ندون دانه بود
گلشن غنچه دل تابو و نبض چین
بوده است اگر نوشته باغی بود
نیت آرام دل غنچه ام را افشان
در جگر که مرا سوزش باغی بود

۷۷

مرا که دوست بدامان با منغ نمود
نیت بی روی تو مرا چشمت ز جگرانی بود
باز طوفان افشان و بایم و در خط
فلسه دل کندگی و بایم و در خط
باز دود و دایم و بایم و در خط
باز دود و دایم و بایم و در خط

دست بیصبری من سوی گریبان می ریزد
باز امشب ناله زارم بریشان میرود
دست بیصبری من سوی گریبان می ریزد
باز امشب ناله زارم بریشان میرود
دست بیصبری من سوی گریبان می ریزد
باز امشب ناله زارم بریشان میرود

در این عالم هر که در راه حق است
 و در راه حق است هر که در این عالم
 در این عالم هر که در راه حق است
 و در راه حق است هر که در این عالم

<p> ز محکم چهره گلگون شد نماز شام بر آرم که حشمتی شد آسم بنگ در بحر مجید </p>	
<p> شادی و غم را می روی بر آب هم شاد باشد هر که دل در حلقه ماتم از شرک ببلان با و صبا شنیم کودکی تا در هجوم درو لب بر هم </p>	<p> نشتری گونا که ریش سینه را بر هم نیست کام دل میرد رو آوارگی و گشتان تنایر سحر بر روی گل ناله می تاثیر گرد چون بر آواز دل </p>
<p> دفتر اسید انجمنی چو کس در کنار هر که بنید صبر را برای دل محکم </p>	
<p> لاف عشق تو ز زنی سر سامانی چند مجویدار تواند عاجز و حیرانی چند آورم تخته بگلزار تو و امانی چند بار دیگر ز سر جرم پریشانی چند </p>	<p> یار جمع اند بگرد تو پریشانی چند ناکی شمع صفت گرمی بازار کنی بسکه در بحر تو تخت جگر از دیدگان تاب بجز تو ندارد خدا را بگذر </p>
<p> راه تو تو گرفتند پریشانی چند </p>	<p> رفت از دیده حشمتی بر اطفال شرک </p>

در این عالم هر که در راه حق است
 و در راه حق است هر که در این عالم
 در این عالم هر که در راه حق است
 و در راه حق است هر که در این عالم

۶۸

در این عالم هر که در راه حق است
 و در راه حق است هر که در این عالم
 در این عالم هر که در راه حق است
 و در راه حق است هر که در این عالم

در این عالم هر که در راه حق است
 و در راه حق است هر که در این عالم
 در این عالم هر که در راه حق است
 و در راه حق است هر که در این عالم

ایک گویا کتب و نسخہ ہائے قدیمہ
از مکتبہ دارالعلوم دیوبند

نزار و محمد دل بر کس شهادت را نمی شناید
 بود و بگذاردین آن شفاعت را نمی شناید
 امام عصر اگر باشد امامت را نمی شناید
 شمسید که در بار باشد زیارت را نمی شناید

عنان دل بہت یاد اوم تا چہ پیش آید
بگرہ اب محبت او فداوم تا چہ پیش آید
متاع دل در سج او ہنواوم تا چہ پیش آید
ورین دای کجاں غمراوم تا چہ پیش آید

بسی کردم تکایوی منبردم بمقتضوی
خریدم درو عالم را بقدر زندگی آخر
شدم محزون و گردان فرخت دارگون

کمالیت مخفی
تراپیچ میش آید
خاک گرد و کفیش گریچیل گریچید

بر که روی طلب از خاک دست بر گریزد

49

دیوان شاد
 بی از وقت شوق پیروز زبانی
 تاز بزم که از طرب و ارکین
 دل باد صبار اعتدال بکشی
 نینداختم به سحر سحر
 اگر بیدار بزمین نشینم
 و در کارهای بلی که گشتان
 بعل ب و در کارهای

و درم روزی از غنچه حسن بود
که یک آن جهان را از غنچه غلام زد

بدرد عشق ای شوخ جهان سوزد | کسی را عقل و پا بر جا نباشد

زبیر نام زور و جبر
چون مرغی بگلشما نباشد

گر سحر بوی ازان زلف و تاب خیزد
دل عشاق چو لیل بنوا بر خیزد
تا قیامت نتواند که ز جابر خیزد
هر که بشت بمصوب چو بر خیزد
بو که یکبار و گر باد صبا بر خیزد

خرمن انجسم افلاک بسوزد مخفی
آه گرم که هسان از دل ما پر خیزد

<p> حرف سوز و گداز سے گوید از ادای ناز سے گوید بر چہ در پردہ ساز سے گوید شرح زلف ایاز سے گوید </p>	<p> ہر کہ از عشق راز سے گوید نالہ زارِ حسدِ لبِ حسن شرحِ شوق تو میکند تقریر جذبہٴ عشقِ بادلِ محبتوں </p>
---	---

دام زلفش طغیان سبزه دمسر
مخفی از عاشقان باشد گوید
پایگاه مرا با بی نظیر نماید
عنان دل ز کفم رفت اختیار نماید
نشست تارک پیداد بدلم خندان
ششم ای شکر را می نشسته نماید
چشم کز در عطفه با

صاحبان و شایسته
که با جفا و دشمنی غیبه و سب
قتل از خون و لطمه بجا نماند
که باغ عشق را حاکمیت بجا نماند
و از اگر دشمنان را بجا نماند
و در خنده و شستن یک و در خنده

زنگنه
 که درین زمان و سیه کارخانه
 بیاورن کی در وقت بدو باب غانه
 زیاده و آن بکار و درم ازین عالم
 بهرین عالم و درم ازین عالم
 عبادت و درم ازین عالم
 بویک و درم ازین عالم
 آن را

غنای اید ز خون خمره خمر بران
 بادامی دلگش حلقه تا قبر باشد
 لبه طاق صبر و دیده خواب نماند
 بیا بیا که زید ادب
 بایخت نیک گل و رونق گلستانند
 زشت بری گل روی تو چون
 ز شوق زلف

ضمیمه بودی بفرستد چون ازود
ظلمه افشاید حسن خود دارد عصف
ما بین هم از ضمیمه بیان ازود
از علی بن یعقوب بن محمد بن خندان
ازود فرستد تا که ازود
بر که در سر

[illegible]

کتاب فیہود و صاکی دیبہ از قلم

شب شد بر این بزم

مکتبہ اسلامیہ دہلی

درین میان و در میان

[Faint bleed-through from the reverse side]

مجلس شورای اسلامی

...

رويف الزمار المحبسة

روی بنام و جازا بادل است از
 پنج گره حیفی کند از جمله احسان شمار
 ره نوروی و او عشقی مجروح و کون
 غلغله نعمت ز جان فرمان بر حکم تواند
 جز حرم کعبه دل بیج باباتی نونست
 از ادب و درست گفتن با تو از بیاد است
 بخت دشمن روزگارم پدر وانه بود
 منکد کند شتم ز جان خود درگ جان

و محبت و دیده و دل را به هم میزنک ساز
بخت اگر نامست بر دست و نام و ننگ ساز
نامه را مثل جبرین در راه پیش اینک ساز
باو شاه ملک حسنی تکیه بر او رنگ ساز
خانه ابراهیم خواه از خشت و آه اینک ساز
گفته شد با بخت خود کاینه میزنک ساز
برین از مرغ تکیلیبائی لباس جنگ ساز
خواه گردون شته گردان آه جنگ ساز

وزل اہل ملی شاید کند مخنی اثر

دوشاپورک نواتی رہت را آہنگ ساز

شد بهار می از به کام ایغت تازه ساز
بیل شوریده تا کی منت ابر بهار

با حریفان گیر کشش کن باوخت ساز ساز
از مشرب لاله گون گلهای باوخت ساز ساز

من نیا کامی کار
زین آن اور صاحب کام گیر
سوق و عرق چون بر جان و
سوق و خاوس کشت نام گیر
رفته از گلشن بهار و بلبل و
صبا از شوق دار و دوزخ و زمین و آسمان

AP

و در می ایستاد و در میان بوی این زمین
گشت از باد صبا و دست و پا بپایان در غاب
چوبی که دارد در میان چاک تا در آن چوب
نرم شدی که گشت و صفت چوبی

دارم و در دیو و دهر باد سحر بکنند
بیا که چشم من از قفس صفت بکنند
رفتی زینس دید و دو من پیر بکنند
از نسیم سخن بدیدانه ام روشن بکنند
شعله کو دم محقق جماعت را کف بکنند
من شوم خانه دارم حق خود را بکنند
قدحیض من بخارت رفیقان بکنند
ای کون فالد افغان بکنند

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

ای گریه می کنی که ز خوننا به جگر	دارم هزار زجمله هر چشم تر هنوز
شاک وجود من غم حیران بابو داد	من در پوای وصل تو گور بدر هنوز

مختفی اگر چه خانه خراب و پنهانم
دارم بواي صحبت اهل هنر هنوز

<p>نگه بر عاشقان شد ناوک انداز گشاده زلف وارد چنگل باز بدام آرد همه مرغان جان باز برای دانه بر خال تو پروانه</p>	<p>کشادی تاز مرغان ناوک ناز اسیر حسن را بنودرهای نسیمی که خند زلفت پریشان گند همچون کبوتر مرغ روحم</p>
--	--

اگر مخفی ز من پرسد غم یار
سیان عاشقان گروم سرفراز

<p>آب خون آلودم مرا غم چو بزم بر سر فراخی خاک ره دیوانه ریز دیده خونبار دل سبقت یگانگی</p>	<p>شد بهار از شعله آبی بر گل منجاری بر آتش است چون جیب و نشو و کن اگر به خاک گشت دل خون می آرد</p>
--	--

واد صیادم نجابت از مهر و در داغ من
 شدی منی خانه بیهوشی بی شکست
 من دین دو مسلسل زهر افشانم به هوا

این درخت را که سودا و بنفشه
با هم می کشند و با آب گاو منور
می خورند کامیاب است از جگر
و کلیه های بدن و همچنین
از آفت کبک گرفته باغیان
درد دل و کبد و امراض
خون من کشند و امراض
از آن که در

از آن گویم
نور عشق دیدار زین
نور ایم کرده ام فروز
منبت نوش بر این بزم
خاک را بجای ایام فروز
فکایت است کسی قدوس
خاک را بجای ایام فروز
فکایت است کسی قدوس
خاک را بجای ایام فروز
فکایت است کسی قدوس

دایم زلال قافله در بساطت تو
 چنان زلال قافله در بساطت تو
 دایم زلال قافله در بساطت تو
 چنان زلال قافله در بساطت تو
 دایم زلال قافله در بساطت تو
 چنان زلال قافله در بساطت تو

چون نرسید کسی از من تو هم کنون پس	خانم رفت بر باد و شستم ای چشم تر
دریده از من قصه افتادنی همچون مهرس	شکست ریای محیط است شکست گوهرس
روزگاری شد که من در گوش میخانه ام	
مخفی در بزم من از باد و گلگون مهرس	

از رگ جان کن رفو چاک گریبان پس	در محبت گرینا شد بر مرادی و شترس
یکسکس ابرم را و خوش بنو و شترس	انتظام عالم این باشد که از شاه و گدا
ناله کر می کنی باری کجا فریاد رس	ناله تا کی در چمن بلبل ز بیداد و گلی گل
حاصل ایام عمرم حسرت دیدار کس	از تیدستی بر روز محشرم اندیشه نیست
تا بجام دل نسیم باغ آید یک نفس	باغبان هم یک صبحی سیر باغم آرزوست
ناله کن تو پریشان نیست پانصد چرس	از پی محل مرو و مهورده راه کاروان

لا و با می میروم مخفی و ساغر سینم	
کاوم گر باشدم اندیشه از عیم	
رویت اشین مجموعه	

۸۶
 کشته ای از منی باشم بگم
 خواه بدوی گل فغای از منی باشم
 در بهای من مخفی آردی خودم ز
 کرسی از تو بکنه زینت منی باشم
 ابل سیر دام بر او تو سیر باشم
 خافن بایز منی از جان منی باشم
 باز روی با جل خود منی باشم
 زینت زان گفت منی باشم
 زینت زان گفت منی باشم
 زینت زان گفت منی باشم
 زینت زان گفت منی باشم

زینت زان گفت منی باشم
 زینت زان گفت منی باشم
 زینت زان گفت منی باشم
 زینت زان گفت منی باشم
 زینت زان گفت منی باشم
 زینت زان گفت منی باشم

دین تو ایمن من
 دین تو ایمن من
 دین تو ایمن من
 دین تو ایمن من

ردیف الهام

دین تو ایمن من
 دین تو ایمن من
 دین تو ایمن من
 دین تو ایمن من

۹۰

نیت چون گایگان از بخون خست سلاط	هر که گرم است باز فشان خست سلاط
بایدت باخار و گل پیوسته کجاست سلاط	گردن گلشن سر پر و ازاری عیب
نیت مجوز را بودی جز بخانان سلاط	ره نور عشق را دور می نریزگی کست
نیت آنرا جز به آهوی بیابان سلاط	هر که در سفر فدا اندیشه سواد می عشق
زخم تیغ یار را نبود بدرمان سلاط	گنج کاو زخم دل از بهر درمان تا کجا
نیت در وادی بغیر از چشم گریان سلاط	نامه سرگردان من لیلی که بخون ترا
تا کی باشد مرا دور و حجب آن سلاط	بیرودت این تخافل چند در و دران صل
نیت بهار محبت را بدرمان سلاط	گرچه در و آلوده ام دران خواهم کست

عمر شد صرف فضولی مخفیا بکشی چشم
 تا کی باشد ترا با بوالفضولان اخلاط

ردیف الغین المعجمة

زهر بود جام می بی تو مراد را یاغ	بن تو چه کار آیدم سیر کست تا ناغ
نیت مرا غیر تو نمونم چشم و جریاغ	دین تو ایمن من شمع شبستان من

دین تو ایمن من
 دین تو ایمن من
 دین تو ایمن من
 دین تو ایمن من

ردیف الحاق

دین تو ایمن من
 دین تو ایمن من
 دین تو ایمن من
 دین تو ایمن من

این را منم که شمع را زانوی محبت
 زانوی محبت زانوی محبت زانوی محبت
 زانوی محبت زانوی محبت زانوی محبت
 زانوی محبت زانوی محبت زانوی محبت

خواهی بصبر خون و خواهی با چشم در میثون محبت دیدار جان سپرد چون از آن به دیدن لیلی زخوشتر گشتی اگر شکست نذریم هم چشم	بزخون دیدم چو نباشد دوا عشق فراد و نامر او تو از انکاس عشق کاید صدای دوز زبانک در عشق بر سر طازم ست مراندا عشق
--	---

یاران و بزم و باوه و هنگام عافیت مخفی شود رو محنت بی انتها عشق

ای در خم زلف تو پریشان دل شام آبی که بصد خون جگر یافت لب خنجر تا زلف تو سرشته ز ناز زبان است تا گشت لب میل تو بهر از نغم	وی پیش گل روی تو حیران دل شام دیدست در آن چادر خندان دل عاشق بر گردنش و مائل جان دل عاشق خون دل من خور و بدان دل شام
---	---

مخفی بسر دار برو خواه بیا و نیز از کرده خود نیست پشیمان دل عاشق
--

ردیف کاف

91

این کس از دیده پنهان
 خون دل چندین بار
 این کس از دیده پنهان
 خون دل چندین بار
 این کس از دیده پنهان
 خون دل چندین بار

زانوی محبت زانوی محبت
 زانوی محبت زانوی محبت
 زانوی محبت زانوی محبت
 زانوی محبت زانوی محبت

در آن کس که نام به زار روی دل
 دارم بیک دیده بهشت بی تو دل
 از آن کس که نام به زار روی دل
 دارم بیک دیده بهشت بی تو دل
 از آن کس که نام به زار روی دل
 دارم بیک دیده بهشت بی تو دل

کشد چون غمزه قوتی بیدار	بردار روی صبا و اجل رنگ
منم آن شیشه امید نرود	که ز نیر و بر سرم از آسمان رنگ
یستمان مرا دم نشکند گل	
بود مخفی درین گلشن صبا لک	
رویف لام	
ای روحی بانی ترا شک گلستان بعل	و می دهد عنا تر اسر فرامان بعل
هر چشم گریان ماصد جوی خون رشتن	به ناز واک ناز تر اصد شیر کان بعل
نازم بچشم عاشقی کوگره در زلفش	دارد زانک لاله گون شک گلستان بعل
بلبل بود سیر حین کنگر خون لکون	در دیده ارم از صبا صلیح و پستان بعل
گر رویف وقت خودی غافل اخوت	زیر لکه داند از حسد چاه کغان بعل
بر شعله آه مرا صد گونه شوند کین	هر ناز واک ناز تر اصد شیر کان بعل
مخفی بزدان جواز دست پید است	
چون مخفی دار چوب گل صد کمان پانی بعل	

۹۲
 بلبل از خجسته دل بیگانه آرزو
 گلشن آرزو و صبا پیام
 از آن کس که نام به زار روی دل
 دارم بیک دیده بهشت بی تو دل
 از آن کس که نام به زار روی دل
 دارم بیک دیده بهشت بی تو دل
 از آن کس که نام به زار روی دل
 دارم بیک دیده بهشت بی تو دل
 از آن کس که نام به زار روی دل
 دارم بیک دیده بهشت بی تو دل

چون ناز و دل بهشت آرزو
 گلشن آرزو و صبا پیام
 از آن کس که نام به زار روی دل
 دارم بیک دیده بهشت بی تو دل
 از آن کس که نام به زار روی دل
 دارم بیک دیده بهشت بی تو دل
 از آن کس که نام به زار روی دل
 دارم بیک دیده بهشت بی تو دل

این سواد بی برائی نشانی عشق در دهر
 در دهر بی برائی نشانی عشق در دهر
 این سواد بی برائی نشانی عشق در دهر
 در دهر بی برائی نشانی عشق در دهر
 این سواد بی برائی نشانی عشق در دهر
 در دهر بی برائی نشانی عشق در دهر

هر ز سر که در عکده گردن مست	ستانه و مردانه گرفتیم و کشیدیم
صد زخم زهر خار چو گل خوردم و خمر	چون غنچه بتن پیرین صبر و جودیم
<p> مخفی نه گرفتیم عبت و اسن غم را جان داده غم دوست زایام حسد دیدیم </p>	
ماگر سستیم و گر شیار و گردونه ایم	هر کجا غوغای عشقت بلبل میزدیم
نیست جز خواب ابروی تو دل رقیبه	گر امان کعبه و گر راسب بجانم ایم
بهره و بهر غمت بود بطن دوم	از ازل با این رفیق مهربان بخانم ایم
این خمار آلودگیماکی برون آید سر	تا که در زمر طرب روی کش چایم ایم
<p> نیست که سحرور این ویرانه ناگو باش مخفی چون گنج پنهان مادرین بر ایم </p>	
میر و حکم تا زردل از شیم پر خون شوم	حرفی از راز درون شاید زیر شوم
جوی خون آلودیده آرم بجای جوی شیر	هر کجا افسانه فراموش خون شوم
بس گرفتیم چون بخت نژده آسودگی	ما درم ماند که از بخت جالون شوم

این سواد بی برائی نشانی عشق در دهر
 در دهر بی برائی نشانی عشق در دهر
 این سواد بی برائی نشانی عشق در دهر
 در دهر بی برائی نشانی عشق در دهر
 این سواد بی برائی نشانی عشق در دهر
 در دهر بی برائی نشانی عشق در دهر

۹۸

این سواد بی برائی نشانی عشق در دهر
 در دهر بی برائی نشانی عشق در دهر
 این سواد بی برائی نشانی عشق در دهر
 در دهر بی برائی نشانی عشق در دهر
 این سواد بی برائی نشانی عشق در دهر
 در دهر بی برائی نشانی عشق در دهر

این سواد بی برائی نشانی عشق در دهر
 در دهر بی برائی نشانی عشق در دهر
 این سواد بی برائی نشانی عشق در دهر
 در دهر بی برائی نشانی عشق در دهر
 این سواد بی برائی نشانی عشق در دهر
 در دهر بی برائی نشانی عشق در دهر

زبون دیده را ز آزار باز شکم چنان
 زانغ غصه صدف کشن بر پیشانی
 زبان شکر شیرین از شکم چنان
 زانغ غصه صدف کشن بر پیشانی
 زبان شکر شیرین از شکم چنان
 زانغ غصه صدف کشن بر پیشانی

ز شادمانی باغ جان من
 ز شادمانی باغ جان من
 ز شادمانی باغ جان من
 ز شادمانی باغ جان من

وستم نیرسد چو بدان وصل یار
 محض ز روزگار بجز تو خوشنم

بسی در آرزو باغش کافیه می کردم چو جام سرگون آخر می شد کاسه عمرم بیا در دوشان اشب چو نیایشان و دست خوش پر دانه محبت نیکو بر	در اقلیم تنای عمر با شامش می کردم ز بس نقد حیات خوش صرف می کردم نهادم بر لب ساغر لب قالی نمی کردم پیای شمع افاده که آخر کوتهی کردم
---	---

نشسته گردست امیدم در غوش طلب محض
 بچلاند که جان در کار آن هر دوسی کردم

سختی ایدل کزین پستی قدم بالا نهم انشی عشق تو تا در سینه من فروخت جذبه شوق محبت لبکه بر من غالب است گلشن اشکم ز آب دیده چون سیراب گشت دشت پیمای محبت چون شدم در عاشق	یا بکام دل رسم با سر در این سر نهم شعله میروید بجای سبزه هر جا پانهم ما چون کردم رفیق و در درین صحرانهم بعد ازین خواهیم که پای دیده بر پانهم بایدیم محضی درین ه نهر بجای پانهم
---	--

۹۹
 در آن ابدان درون من
 غار آلوده دردم ز آب تال پانهم
 نه دیدم گیاه خسته تی دیباغ امیدم
 چو از نو بهاران دیده غنای تو نهم
 غی بایددم لیکن زاده ز نادای تو نهم
 چو گل چوب در گیان فغان صد جان من نهم
 برای دیدن این دین تو نهم

زاد زدن چو حیات خوش صد جان من
 زاد زدن چو حیات خوش صد جان من
 زاد زدن چو حیات خوش صد جان من
 زاد زدن چو حیات خوش صد جان من

۱۰۰
 در میان اهل اقمه افتخاری داداشتم
 در حقیقت نام کامل این پیشتره قدس بود
 بهر شوقن پیش خطان اعتباری دارم
 ایوایسیدل در کوی یاری داداشتم
 غریبی در زنگار گشتیم

۱۰۰
 در میان اهل اقمه افتخاری داداشتم
 در حقیقت نام کامل این پیشتره قدس بود
 بهر شوقن پیش خطان اعتباری دارم
 ایوایسیدل در کوی یاری داداشتم
 غریبی در زنگار گشتیم

از دروازه اجمی بودیم
برای این مقصد چون غباری در
شبه بوم و تشو و دراز و
چون میزد و درین روز
شش میتم و محض گشتن
از خون لاله ازی در

از دروازه اجمی بودیم
برای این مقصد چون غباری در
شبه بوم و تش و دراز و لایق
چون سوز و دل و دراز و لایق
شش و شش و شش و شش و شش
از خون لایق و لایق و لایق

وہابی کے نغمہ داؤد

وہابی کے نغمہ داؤد

وہابی کے نغمہ داؤد
آہ ولی چہ

ویدہ برابر جگر مویہ طوفان دہام
بسکہ ناقوس معبد گہ گہران دہام
نگہ چو سگے بر سر ایان دہام

آفرین بر جگر مباد که در کشور میند
سکه نقد سخن رانج ایران نوده ام

چشم گریخ پایی از بهار آورده ام
رفته بوی گل و عنبر پریشانی بود
از دیار عشق می آیم دیارین غمست
اواده ام و لایق بدست کافر کش زلف
اعتماد عشق را نازم که بر درگاه او
قطره خون جگر جای دلم در سینه بود
بعد عمری کرده قصد جان و مهانت
سایه خون خمر و ام که موته بطوفان

نافه ام بوی خوشی از زلف یار آورده ام
تخم این گل از باغِ روزگار آورده ام
در دل چند آنکه خواهی آن یار آورده ام
قطره خون جگر را با و کار آورده ام
برده ام بی اعتباری اعتبار آورده ام
و آن هم از راهِ نظر بنرِ تار آورده ام
منع دلِ احیایین تر سکار آورده ام
کشتی بجاقتی را بر کنار آورده ام

13

در مرق دید به غرقاب فیا افکندم
 رده ام پیش تو گوش سلمانی را
 در سر کوه کبران ز تکلفی عمتل
 آفرین بر جگر مباد که در کشور بسند
 سکه نقد سخن رنج ایران زده ام
 چشم گریخ پایی از بهار آورده ام
 نشه بوی گل و عشم پیشانی بود
 از دیار عشق می آیم دیارین غم است
 اواده ام ولدا بدست کافدیش زلف
 اعتماد عشق را نازم که بر درگاه او
 قطره خون جگر جای دلم در سینه بود
 بعد عمری کرده قصد جان و مهانست
 سالها خون خورده ام کرمه طوفان غم
 دیدم بر ابر جگر موجه طوفان زده ام
 بسکه ناقوس معبد که گبران زده ام
 تنگ بچو سگله بر سر ایان زده ام
 ناله ام بوی خوشی از زلف یار آورده ام
 تخم این گل از باغ روزگار آورده ام
 در دل خند ام که خوابی آن یار آورده ام
 قطره خون جگر را یاد کار آورده ام
 برده ام بی اعتباری اعتبار آورده ام
 وان هم از راه نظر بهر شمار آورده ام
 مرغ دل احلیدین تر سگهار آورده ام
 کشتی بیایتمی را بر کنار آورده ام

دست دیا بود به دل ایستادگی
 در دلی خنده دل را می آید و می آید
 که در این بین از این شکست می آید
 بهر کسی که از شکست می آید

بر کندن بنیادین سخن چکه راست	سن کا ضعیفم که ز باد نفس افتم
چون محسب و باد کشتان و شتر جانند	این طرفه که بر عکس بقید عس افتم
مخفی اگر مخواست سواي جنون است	در مجلس عشاق چرا چون گس افتم
نه تنها سوز در این شمع آتش بزم	غفلان تازه سن بهر مرغ خان چمن بزم
بگرگان کنده ام جوی که به سیل و غم	ب عاشق پیشگی زو طلب کو کهن بزم
ز ناسازی سخت آخر نهادم زود و جز	دل پر داغ سحران یاد کاری وطن بزم
بزر خفاک گر نمی دل آدم پر از دا	بدل داغ جدائی را همین تمنای بزم
غنیت وان کو آشفتگی که بگام مهر کرد	
پراز اشک نداشت دیده باوشتین بزم	
ما امید و یاس پیچیده با هم دیده ایم	صبح شادی را طلع از شام تم دیده ایم
نیت دل زرده گرد طالع ما شکست	نقش بر دو طاس در چه همه دیده ایم
خوبه و غم کن ایدل زانکه دآین عشق	خوش را محرم بزم عاقبت کم دیده ایم

دست دیا بود به دل ایستادگی
 در دلی خنده دل را می آید و می آید
 که در این بین از این شکست می آید
 بهر کسی که از شکست می آید

ما امید و یاس پیچیده با هم دیده ایم
 نیت دل زرده گرد طالع ما شکست
 خوبه و غم کن ایدل زانکه دآین عشق
 صبح شادی را طلع از شام تم دیده ایم
 نقش بر دو طاس در چه همه دیده ایم
 خوش را محرم بزم عاقبت کم دیده ایم

دست دیا بود به دل ایستادگی
 در دلی خنده دل را می آید و می آید
 که در این بین از این شکست می آید
 بهر کسی که از شکست می آید

در دانه دندانها که در دهان است
و در دانه دندانها که در دهان است

تا از زلزل جان سپاری
 زلزل را بیاورد از زلزل
 زلزل را بیاورد از زلزل
 زلزل را بیاورد از زلزل

<p>الباشق پیشگی تا نام بیرون کرده ایم بسکه خوتاب جگر بخاک هفتانده ایم قامت سر و چین دیگر نیاید و رنظر انجن آرای عالم کشته حسن آفتاب</p>	<p>روغنی و کاز بازم بخون کرده ایم دشت صحرای جنوزا و خلیج خون کرده ایم تا نظر رقاست آنسر موزون کرده ایم تا باس چرخ را از آه گلگون کرده ایم</p>
--	--

<p>مژکاری مخفیا و گیرنی آید برون بر سپاه آرزو از بسکه شجون کرده ایم</p>
--

<p>تا بغم هم شدم از محنت و غم فارغ شدم پیش صلیب گرفتاری آزادی کیست بایشانی و نواوری قناعت کرده ام بیش و کم گرد دستم چون دیوان زل</p>	<p>با بصیرت اگر فتم غم زاتم فارغ شدم بهج خون زرد رنگ و عالم فارغ شدم از چندین رجم کشید نهامی جانم فارغ شدم با توکل پیکان پیش و از کم فارغ شدم</p>
---	--

<p>گیرد زاری مظلومان ندارد چون اثر مخفیا صد کرا اشک که ما و م فارغ شدم</p>

<p>دشمن زنده تخته چین سیکردم</p>	<p>خون دل تا بحر افش چین سیکردم</p>
----------------------------------	-------------------------------------

۱۰۹

لی خود باورد از زلزل
 لی خود باورد از زلزل
 لی خود باورد از زلزل
 لی خود باورد از زلزل

از زلزل خون من
 از زلزل خون من
 از زلزل خون من
 از زلزل خون من

دیدم که سودگی در شرب فستق
 داردی صفت خواهر این دلدارین
 چینی بی بی بی بی بی بی بی بی
 در دل خندان خوشایست و دلدارین
 در دل خندان خوشایست و دلدارین
 در دل خندان خوشایست و دلدارین

آبی نه اهد عبت مخفی درون خانه نشسته آینه درستی از شراب آمد برون	
ناگل خسار آن در از حجاب آمد برون اوه من یک سب بر آمد نایه بنید احمید باز خود امشب مرا از آتش دل سحر	غنچه گلشن ز حسرت از نقاب آمد برون بر که آنرا دید گفت آفتاب آمد برون لخت لخت دل پر چون کباب آمد برون
بهر صید مرغ و لهای گرفتاران حسن طره زلف بتان پایج و تاب آمد برون	
سید هر دم روح کفر استغفارین عکس منیای می من خانه روشن میکند چشم من و خواب غفلت هم بنید که خواب حسن از رغبت دل من نقبه جان خشم پیش شمع حسن مهر و میان من آن پو لیم مرغ روحم چون سبزه ریش خورفت	میفراید رونق تسبیح از تارین طعنه بر خورشید دار و سایه دیوارین دشمن خواب غوری میده نیدارین شاد و سگ و دل دشمن چه آزارین کز خجالت آب گرد و شمع از دیدارین از حرارت شعله گرد و دانه و تارین

۱۱۱

باغی نایه مجلس در حاشیای بزمین
 بافت اندر ز داول خاتمان تویشین
 کار معشوقان ملک بزم غم پنهان رکش
 کار عاشقین خون خود در پای جانان رکش
 نیست آسان پیغمبر دوزخ لعل پروردان
 خون دل می باید از دیده پروردان
 اگر نهادم در کف عشقت و غم پروردان
 باغی نایه مجلس در حاشیای بزمین
 بافت اندر ز داول خاتمان تویشین
 کار معشوقان ملک بزم غم پنهان رکش
 کار عاشقین خون خود در پای جانان رکش
 نیست آسان پیغمبر دوزخ لعل پروردان
 خون دل می باید از دیده پروردان
 اگر نهادم در کف عشقت و غم پروردان

و چون زلف و کام پیشین
و معانی بر روان کویان
و بوم گریه و فغان و فغان
و در درگاهش و در درگاهش
و در درگاهش و در درگاهش
و در درگاهش و در درگاهش
و در درگاهش و در درگاهش
و در درگاهش و در درگاهش

چو یعقوب از غم حیران بریت الخوان بستم	بردی که دستمشق مردن بخوان کردن
خاک من کشیدم آن که از بهر خدای شب	چراغی بر هر خاک روشن میوان کردن
<p>باید نگاهی رفت مخفی دل ز سبب من نگاهی از ترحم جانب من میوان کردن</p>	
بلبل افغان چند زویدار گلستان	تا کی بود این فتنی بازار گلستان
ای دل نخواست از که در دیده بلبل	زنی نبود در گل خست گلستان
بستند حرفان چو برویم در گلشن	چون خاستم من دیو گلستان
پرواز کند مرغ و دم از نفس تن	و ایم بهوای گل خست گلستان
چو جره نماید به نظاره بلبل	خاری که بود بر لب زار گلستان
شد فصل بهار از چمن و فصل خزان شد	تا چند توان مرغ گرفتار گلستان
<p>مخفی مکن سرانجام فاش که فغان بیگانه بود محرم سر گلستان</p>	
بند خناب ال زوید بهد امان کردن	تا کی ناله زید وی حیران کردن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دائرة عمومی ہاؤس، دہلی، برصغیر ہندوستان

شاه جهان دوس

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

از زبان اطفال

سید و نواز
ایمیدہ آت

الملك بن عبد العزيز

١٠٠

لکھ آباد بدیعہ بن سختی فرزند ان صاحب

مختصاً رسمت ارباب خود را از قدیم
 بادل پروان چون لعل نشان سنین

رولف الواف

ای ضیاع خورشید تابان از ابروی تو
 دیده یعنی وضو است که در روشن محبت
 دشت و صحرا قلمی که در شل نوهار
 صبح عیش عاشقان چنان با تو نشسته
 از غم عشقی تو کیدل و جهان از دست

وی مبعید اسیران کوشه ابرو تو
 تو تیا سی دیده هر کس که خاک کو تو
 رحمت از بس خون مردم زنگنه بدو
 تاناده لف مشکین وی خود بر تو تو
 کیجهان دلگشته اند سر بر تو

باشید ان غمت کارِ مسیحی میکند
می آید و هرگز نسیمِ در کوی تو

دو ارم و یک پیش سبزو گرد	مستانه گریه پشیمان آید و گرد
تا کی باب دیده کنم شست و شوی و	تا چند آید و سرور آب جو گرد

112

۱۱۱
از دم طاعتی و نشان قیامت است
مهری صبح صادق او را قیامت کو
نشان خیمه حساب فتح میجاب
نشان کجاست ابله بن خیمه حساب کو
مختفی کجاست باده و تنگی کار کو
نعل مبارک بر باد و هزار کو
نعل بر زمین و هزار کو

[illegible]

دایم از کرب و بدیده باب آلوده
نشدن من ز خون پاکیزه است
بسی روی دل از اندازارم بوی خوش
بوی خضاب دینج کتاب آلوده
سرگرافی زدو از نسیر ازا دم صور
دید به خشت چکر دیو خباب آلوده
ما من از غمت سولی گرم

<p> نوشته نشین دل کنم دیدۀ ملی زمانه را وعده مستبرم دمی فصل بهار زندگی ای که نوشته میدی قوی با اختیارین کشتی خشم مافیت بر سر موج فتنه است </p>	<p> بهر نمودن خست قول کجا قرار کو گردش دو دژون پست این مهم عیار کو دست منت و دست رفته اختیار کو باد مراد در کجا روشنی کنار کو </p>
---	---

محضی اگرچہ چاشنی تھا وئی
روشنی چرغِ تولج سہرِ راز کو

بیکه نهادم بدل داغ تنهای تو
گشت چمن غرق خون بیکه زیتغ نگه
جام صبحی بیار و عده بفر و اکن
در چمن انتظار داغ محبت بدل

شعله ز دسینه ام آتش سو دای تو
خون اسیران بر خیت ز کس شهما تو
مینت مرا پیش ازین وعده بفر و اکن
صف زوۀ لاله باهر تماشا تو

از نظرت میرود عمر گرامی بباد
آه چه شد محض دیدہ بنیامی تو

رويف الهام

115

<p>گشت چمن غرق خون بیکه ز تیغ نگه جام صبوحی بیار و عده بفر و امن در چمن انتظار داغ محبت بدل</p>	<p>خون اسیران بخت ز کس شمس تو نیست مرا پیش ازین وعده بفر و امن صف زوۀ لاله باهر تماشا تو</p>
<p>از نظرت میرود عمر گرامی بباد آه چه شد محفیا دیده بنیای تو</p>	<p>رویف الهام</p>

[illegible]

لایا کجای دنیای شکار ایل
 دراز چرخ کجای کجای دین
 سلطان دقایی کجای دین
 مخفی بیگم کجای دین
 اگر فاضل دین آرا می

ای غزل ششم اشکم بهار شد	ناکی فغان ناله کنج نفس کن
از جواهرل جوهره پند یار میکنی	باری پیش عادن زیاده رس کن
سر بر خط اطاعت فرمانبری هند	ساقی پیاله را چو بکام رس کن

مخفی چو گفتگوی بجای نمید	بهرگز کین حکایت بهیوده رس کن
--------------------------	------------------------------

دل بن بر دوشوی به نگاه لفریبه	بیدیده ماند اشکی انبدل مراییه
بهرچین نسته هرگز جو تو پیچ سر و	یکشیده دست تقدیر چو پیچ تاجیه

شبستی وصال زهار بحر ترس	مخفی ترن فرارنی بجان بود شیب
-------------------------	------------------------------

پروانه عشق مشب پرواز بی دار	باشع مقابل شوگر دست رسی دار
تا چند توان افغان در کیم نفس بلبل	صد شکر کربین عالم کنج نفسی دار
بیوه درین گلشن تا چند فغان بلبل	آتش گجستان کن گنج حوی دار
اشفته و نگینی پر مرده و دگر گیر	دسته شده روزم گانده کسی دار

یا ایایه آرام دل آرام
 که نبویش ازین پیو راضی دار
 که نبویش ازین پیو راضی دار
 اگر از شفت دردت تو طعانی
 تو از شفت این کربان شفتی
 قصه بدین مجنون شوق شفتی
 که نبوده و آواران چاره جانی

۱۱۷

بیا و آید بی سحر ای یون رویت
 بیا و آید بی سحر ای یون رویت
 بیا و آید بی سحر ای یون رویت
 بیا و آید بی سحر ای یون رویت
 بیا و آید بی سحر ای یون رویت

دین قیام دین قیام
 دین قیام دین قیام
 دین قیام دین قیام
 دین قیام دین قیام
 دین قیام دین قیام

ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو
 ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو
 ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو
 ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو

تو حکم کما مرانی من و محنت اسیری تو تیغ جانسانی من زخم نا امید چه کنم چه چاره سازم تو بای همه شکر ز کنم شکایت از تو بکن آنچه میتوانی چو کمان برداشت که نهی خدنگ جانم	تو طرز خود نای من و در بدر گدائی من و دیرت پستی تو و دوی خدائی من و داغ آشنای تو و رسم پیوسته که ز قید عشق خو بان نبود و گدائی با امید آنکه روزی غلط زور در آئی
--	---

همه عمر دیده مخفی بره امید دارم با امید آنکه شاید بحال او در آئی

بسوی خنکان بگذر به آئینی که میدانی ز سودای سزلفت گره افتاد و کارم	که برخیزند از توبت بایلی که میدانی سرت گرم گره بکش از آن چینی که میدانی
--	--

ولی دارم سر اسر خنوده عشق این مخفی خدا را جانب من بین بآئینی که میدانی

غزل ای صیوت زیبای تو آینه آسودگی دی ناز و آشنای تو هر روز در پیوستگی
--

ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو
 ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو
 ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو
 ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو

۱۱۸
 ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو
 ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو
 ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو
 ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو

ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو
 ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو
 ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو
 ای که در میان من و تو ای که در میان من و تو

کشتی را از ناله آوازی کشت
 کشتی را از ناله آوازی کشت
 کشتی را از ناله آوازی کشت
 کشتی را از ناله آوازی کشت

راه نواهم زوخیات دلباس سبرو پرتو رخساره خورشید عالمگیر شد مصیبت داور غفلت خدای عیب یار	از خیالی صدف و کار خواب انداخته سایه تامل بهار آفتاب انداخته در خطایم عاقبت بهر ثواب انداخته
--	--

گشت محفنی عاقبت یل شکر از جهای کشتی امید را در موج آب انداخته
--

مرغدل دارو سر پرواز یاران تپسته عند لب گلشن عشقیم در بازار عشق بلبل نگار و باجم صحبت یاران اهل و حقیقت رتبه عاشق کم از عشق نیست خنده کافیت بلبل غنچه مقصود را دل کشد سرگشته وادی ز تنهای چشم در بارانی پیشی عشقت تعجب میج نیست جستجوی آرزوی دل نشان نیست	غیر گل بلبل ندارد با گلستان افت نیست بار منق مارا از ابر حمت کترین فیض گلستان نیست فیض حمت عشق را باید چو بخون مرد و جان و گلستان محبت چون ندارد آفت با گلانی عشق با غنچه چو شایان گر بود وحشی بیا باز را بخون آفت نیست چون اهل هم را در سر من و
---	---

عاقبت یل شکر از جهای
 آغاز قطعات و با عیال
 گشت محفنی عاقبت یل شکر از جهای
 کشتی امید را در موج آب انداخته

119

محفنی کی ای بلبل دوست
 راه نازیک در کعبه گلستان
 بلبل از غل بلبل و در گداز چمن بیند مر
 در غنچه پنهان شوم مانند بود در گل
 در کعبه یل دارو در غنچه بیند مر

دل بصورت نغمه آتشده یل شکر
 نغمه نغمه و نغمه و نغمه
 و اعطای یل قیامت یل شکر
 یل شکر و یل شکر و یل شکر

روز قیامت خدایم که چشم مرا یافت کشت و عیت جهان او
سوی برآورد خواب ز سرستان او

روز قیامت خدایم که چشم مرا یافت کشت و عیت جهان او
سوی برآورد خواب ز سرستان او

باری زور نهاد از سر عرش بن
 لوح و قلم انتخاب کرده
 پادشاه کنیز خاندان و
 بهر طرف نهاد و پادشاه
 از عشقش باز داشت ساداتان و
 کعبه و چای بود و مجسمه را و
 روت میخاند را بر سر پا

و صدای بنگ درین شب بام
 و صدای بنگ درین شب بام
 و صدای بنگ درین شب بام
 و صدای بنگ درین شب بام

پشت فلک شد و دمانا نتواند نشست شرویه آسان او باو بردگر مجبور موجه دریای نیل اه طغییل تو دم علم لدنی او گوهر دریای علم باغ جهان را اگر فکر مرمت کنند نیست اگر اتفاق ابل ففاق از چه مفلسی از حد گذشت ابل نه راویغ بی تحقیق نبرد و نجات نشست دل که بد بر عقل دم ز خون میسوزد	از سر کبرونی رست در ایوان او رو بد این هند یوسف و اخوان او تاز خطر گدازند موسی اعران او کشتی شریع تو شد موجه طوفان او چون ورق زرز شود برگ و خزان او کشور دین گرفت مفت باذان او مانده تیر آستین دست زرفشان او بر که بدایت نیافت در ره ایوان او صد چو فلاطون بود بند فرمان او
---	---

مخفی ز بی طامقی ناله کند مرغ غول چند چو طفلان بنی گوش بدستان او
--

غم سفر سکن این دل دیوانه ام چشم مروت در از نظر روزگار	آه که جز ناله نیست یار بیابان او خون جگر می چکد از سر مرگان او
--	---

بر قلمم او باو دست شکبان
 لطف خداوندان است شکبان
 قوت باوری ظلمت شکبان
 باده عجز عدل بدوران او
 زنده شمع شک آب شود در این
 پیکر گرنگه جانب ایوان او

۱۲۳

از زلف آن بر سر می رود
 ایضا و رفت روی او اصلم

دل بی پای عشق است و باغ دل
 قفا و جوار آن باغ و باغ دل

بیا بیا ناله ز شکبان
 از دود عشق است شکبان
 بیا بیا ناله ز شکبان
 از دود عشق است شکبان

که دم از کف تو در دانه باغ دل
 از دود عشق است شکبان
 بیا بیا ناله ز شکبان
 از دود عشق است شکبان

[illegible]

دین کو زبونی طاع ناقص دارد
 دولت و دین مندی بنایش بر نقصان
 نقای العبد بر شانی ز خون دیویدم
 کیوکت و دیویدم کیوکت بر دامن

174

۱۲۶
بلوار دینداران را به راجه دارام صدر از
سلطان مسلمانان فغان از خود چنان
سکاهای جدیدی که در اختیارش
بیاید و جدیدی که در دست او است
تأسیساتی دارد که در دست او است
است بی قیمت که در دست او است
از این اشیا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سهارستان عالم را بود از فیض او رفیع
کسی کا ندره آتش نیز قطره اشکی
عتاب او بود بادی هر جان که خیزد
بود جان دابری که در صحای نامو
بسان آفتاب آرد برون از کمرش
شنشهای که از هر شفاعت روز بخیزد
از ان طایفه شد اعجاز او بر فتره اول
غمت و ملک تن را در بطن طایفه سلما

شہنشاہ محضی بیچارہ جمی کن کہ سینو اید
زبستان عطای خود بد کرد گل فشانش

دلم دیوانه عشق است و حیرانی بیانت
من آن ریا بی خود خواهم که بائی اندر آن

مطالع ثالث

قصیدہ بیانِ تصوف
و حالِ عشقِ گریز
نستی گردن آبی و از جگر جان شیرین
جان کز و درین صدواغ و دگر جان شیرین

چو زبانی زبان به چوای بازان
 کز حسن اندر حسن از زبان
 چو زبانی زبان به چوای بازان
 کز حسن اندر حسن از زبان

برود از پرده افش و او صورت پیش
 اگر چشم تماشا از نقاب از چهره بردار
 اگر دانی چه میگوید تو بود وقت گفتارش
 لبش خورشید آفتاب سزاوارست
 بدیت کردش گردون را ندیده شاید
 سرش را داری بیاز جبان باید
 بساط غلسی چنین در کن ساعده شست
 بزودی بیدار کن دین ره کام ناکامی
 ندیده و وجه طوفان نخورده لطمه دریا
 بیاز و به چهرت تماشا گلستان کن
 شب یک بیک و بزم و با شوق بقوت
 از دست به کام شکسته و آفتاب تنگ
 بهرم بزن تعلق را چون محبت بکوشد

که هر گوشه خلوت صد اسرارشان
 ستاع دینی و دنیا میانش از این
 زبانش را از سر زلال و از زبان
 که دلش کهنه پوش از نقاب است این
 اگر نشوری باید که به بود و اندر آن
 روح این و کمال مختصر و فقیر جانی
 اگر خواهی که پیر از این عیش جوان
 که چون دشمن شوی با خود و با هر جوان
 اگر گشتی نشین باشی تو شان با زبان
 که دست به بهار را و آغوش خزان
 این قمار میخوای که بقصد نشان
 درین وادی بی پایانی را که پروا
 ز شوم تر اگر خواهی که خور از زبان

چو زبانی زبان به چوای بازان
 کز حسن اندر حسن از زبان
 چو زبانی زبان به چوای بازان
 کز حسن اندر حسن از زبان

۱۲۹

بیاد و کان که به کوهستان
 بیاد و کان که به کوهستان
 بیاد و کان که به کوهستان
 بیاد و کان که به کوهستان

ایضا قصیده
 ایضا قصیده
 ایضا قصیده
 ایضا قصیده

باب دهم فی بعض از بیان مین
که رفت رونق بازار که بر افشانی

تصویر

از شیوه اسباب
از خوردن این شراب و قوت
از بی حسی و کلام و قوت
از بی حسی و کلام و قوت

کشید بهت من سرمه جیاد چشم
از رفتن سرو سامان از ان ملائمیت
شومند و دل از مشکلی که پیش آید
شوملول که افلاس تو غالب شد
چو کرامانی ایام را بقای نیست
به پیش بهت و ناگدانی محض است
محال عقل بود بر دوش بجانب شهر
میبرد بر نماز است مشتری و رنه
باغ فکر چه آتم سبک مرانگ است
گرفت ملک سخن را ز مدعی آخسر
خزایا هم عمل گشته ام ولی چه کنم
بزیروست قضا و بدوخت طالع من
قلم شکستم و مضمون مختصر کردم

که نگرم بسوی دیگران خبر است
که کار دست چپ و راست میرساند
که مشکلات جهان بگذرد با سانه
که هست از پی بر خط سال از رنه
که روز کار و ادای بدش از رنه
شکایت سرو سامان از پریشان
کیسه از غم ایام شد بسیار
منم بحسن معانی چو یوسف شانه
که غنایب کند بر سرم گل افشانه
بعون تیغ زبان بتم با سانه
که هیچ چاره ندارم ز حکم سلطانه
بر غم چه جز داتم لباس دیوانه
که نیست طرز ادب گفتگوی طولانی

این غایب بر دست با سوت
از نیت خود و خواب و قوت
در حالت نین و قوت و قوت
این قوت و قوت و قوت و قوت
این قوت و قوت و قوت و قوت
از نیت نین و قوت و قوت
این قوت و قوت و قوت و قوت
از نیت نین و قوت و قوت

از نیت نین و قوت و قوت
این قوت و قوت و قوت و قوت
از نیت نین و قوت و قوت
این قوت و قوت و قوت و قوت
از نیت نین و قوت و قوت
این قوت و قوت و قوت و قوت
از نیت نین و قوت و قوت
این قوت و قوت و قوت و قوت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

یابن گل سوهی سوگند
خفتی غم و دردی سوگند
عاشق و دلدار سوگند
بازم از کرم سوگند

بازم از کرم سوگند
بازم از کرم سوگند
بازم از کرم سوگند
بازم از کرم سوگند

بصفای درگوش تو قسم	بادل نسبی و پوش تو قسم
بسرناوک شرکان سوگند	بخشم زلف پیشان سوگند

که چون نیت دگر بنده تو	بنده اصل شکر خنده تو
------------------------	----------------------

بشکر ریزی گفتار تو قسم	بخشام قدر و لدا تو قسم
ببیتی لب شکر سوگند	بزالال سکر کوثر سوگند

شب سحران خبر از خوشم نیست	جز خیال تو که پیشم نیست
---------------------------	-------------------------

یا که قسم بدان تو قسم	بصبری میان تو قسم
ببر و پوشش تو زیبا سوگند	ببناگوش مصفا سوگند

مهر و مهر را بنود پیش تو قدر	پیش تو حبله طلال اند تو بدر
------------------------------	-----------------------------

بصفای بدن یار تو قسم	بصبر و حق یار تو قسم
----------------------	----------------------

گل بر سوز غم نشان
بوی گل بر باغ غم نشان

بازم از کرم سوگند
بازم از کرم سوگند
بازم از کرم سوگند
بازم از کرم سوگند

۱۳۳

کدال ز دوست شد بیارم
مده اید دوست دیگر ازارم

بازم از کرم سوگند
بازم از کرم سوگند
بازم از کرم سوگند
بازم از کرم سوگند

بازم از کرم سوگند
بازم از کرم سوگند
بازم از کرم سوگند
بازم از کرم سوگند

کوی از لطف که برین یار تمام
 بجز آتش و عمارت و آتش
 بل آتش و عمارت و آتش
 بل آتش و عمارت و آتش

برخ و عارض کفام قسم	برینا گوش و لارام قسم
بهر حب معطر سوگند	بجایای تو دلبسته سوگند
نیست غیر از تو مرا غمازی	
تنه و سنگدلی شب بازی	
بهر گونه رخسار قسم	بهر آن سر و لدار قسم
بشیدان محبت سوگند	باسیران مودت سوگند
رنجه فراموشم و شادوم کن	
از همه رنج و غم آزادم کن	
بصفای برو دوش تو قسم	بجایان خیر و خوش تو قسم
بصفای گل نسرین سوگند	بهر ساق بلورین سوگند
نگهی جانب ما باز بکن	
شاه بازی سپر پرواز بکن	
بهر نظر یار قسم	باوای نگه یار قسم

بهرم از شوق وصال مردم
 به تمنای دوصلت مردم
 از صفای ملک الم ان قسم
 بخدا و بهشت سوگند
 بهر شمع بخت سوگند

۱۳۴

در خاک رو جانان است
 نظر لطف پی درمان است

ایضا
 ای حسن که در بهر جا در نیان است
 ای حسن که در بهر جا در نیان است

بدست زنی که از کینه است
 بدست زنی که از کینه است
 بدست زنی که از کینه است
 بدست زنی که از کینه است

کین نیست موم اسرار جان شد
 شد نشسته خون خود و دیر از کین
 کین نیست موم اسرار جان شد
 شد نشسته خون خود و دیر از کین

مستانه برآور سر از پرده حدت جاروب کش صحن چمن ساخت بهارا اموز پریشان زده گل بر سر و ستار ناهست جهان گردش و قهری هست	از بکه سر گرمی باز از نهادت زان پیش که گل را بچمن انگشت داشت آنچه که دی بر سر خود ملیخ خند داشت دل بسته این طرز مکر توان داشت
---	--

وقت ست که آه از دل پر و بر آرم دود از دل خورشید جهانگر و بر آرم
--

فریاد که این ناله من پرده در آمد عشق ست که شادی و غم با کج است تا چند توان بود مقیم در دیوار روزیکه عطا کرد بار و شنی چشم تا چند توان بر در امید نشستن نافت چشمی نشو و باعث هجران سودا زده عشق ترا حوصله تنگست	غماز دل غمزه خون جگر آمد در دیده هر دیده برنگ و گر آمد از خانه برون آیی که وقت سفر آمد خود بود که در دیده مابلوه گر آمد بر خیز که این عمر گرامی بسر آمد در دیده خیالت بدل ز دیده بر آمد دیوانه شد و بر سر بازار بر آمد
--	--

۱۳۵

تا یک شد از ملک فغان غمت
 کین که از آتش می تیغ بشستان
 بنگاه می و غیب فرزان بشستان
 دیوانه بود که شود در دل بشستان
 مغروری که تو غیبه وزارت بشستان
 بشمار که این ایهی و در است

این که جهان در آتش از دل پنا
 از دیده که زار شکافه رخسار
 کین که در آتش از دل پنا
 از دیده که زار شکافه رخسار
 کین که در آتش از دل پنا
 از دیده که زار شکافه رخسار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

انجمن از صوفیه که چاکم بنام
 پیران از صوفیه که چاکم بنام
 پیران از صوفیه که چاکم بنام
 پیران از صوفیه که چاکم بنام

روزگار است که من جز عشق عصیانم گریزم فلکم پاک نگرود هرگز روز و شب و نظر و فطرت من یکسانست خانه دین من از ظلم عمل تاریکست رگ گمراهی چشم نتوان پاک برید بسته ام از دل و جان نیت طوحت خود تا شیر خم عشق تو بر سینه دل یا رسول عربی جذبه شوقی که چرا بر نیت ممکن که مقصودم شمع گشت	بر در تو بر زول مستظر غمخوارم غیر آب کرم آلودگی و اما نم بکه در کار فرو بسته خود حیرانم در خجالت ز من روشنی ایام نم آبروست فرو و خون دل از زنگارم گرد یک اجل فرصت این طوفانم موی تو قصه کنان در طلب پیکانم سالها شد تنهای درت گریانم منظر عاجز و رانده و بیامانم
--	--

نیت گزاردی صبر و تحمل آرام کتیه بر لطف تو و فیض تو کل دارم

هتخی کعبه که زین راه بجای بسم گویم دل بسم آلبه گروم همه تن	بنیوایم بطوافی بنوای بسم تاورین راه زمین کوی پیر بسم
---	---

دست در این سبب هم
 تا در این آه باور آری
 زار در این آه باور آری
 در این آه باور آری
 در این آه باور آری

۱۳۹

دین که با نواز دل از تاب بسم
 دین که با نواز دل از تاب بسم
 دین که با نواز دل از تاب بسم
 دین که با نواز دل از تاب بسم

دین که با نواز دل از تاب بسم
 دین که با نواز دل از تاب بسم
 دین که با نواز دل از تاب بسم
 دین که با نواز دل از تاب بسم

زمنی نفعی

روزی دیده ام بر رویه کوفت است
یکی باشد و دوی یکی جزا بود
نزد علی است از آن یکی است
ایضا در آن یکی یکی است
بنی آدم که نورانی است
علی هر که را یکی است

این مولی را در این عالم غلبه انگیزی دوست
این برادر منوچهر عشق ابداش دوست
فردینان از دیده اش بگریزان و دور شو
خون دل از دیده اش بگریزان و دور شو

دل از روی اعتبار گذارند
 چشم گریان من مرا مردم
 غنچه تازه در کنار گذارند
 بی چادر کفنم کنار گذارند
 آتش بیاس روزگار گذارند
 دماغ بویسته بخار گذارند

سکه بر لاس خمرستان افشاند ام نکته کرخه زرین بان افشاند ام باوه ز خون جگر بر روان افشاند ام شبنم خناب دل بر رخوان افشاند ام سکه گلهای بهاری در جزان افشاند ام همچو گل جانرا برین دست عفان افشاند ام آتشی بر چهره پیخان افشاند ام اشک خونین بر چوگل شبنان افشاند ام	دردم آرم داروی بهیوه کی گذشت بر سپهر لاجوردی کوکب خشنده است من همان ساقی بدستم که در کاس آیه کلهای شکفته آفرورین بستانها رنگ بوی گلشن مقصود در پیشم چه قدر اگر چه با شوق جنون کوه غمانی کردم هستی دو کار در بار شعله دل کردم با وجود ناتوانیها ز صعب دوستی
--	---

۱۳۳
 ای رخسار کویست بدو اجل
 کوی من بس در کنار گذارند
 ابر باران بر جسم باز خان
 زینت بدن ببار گذارند
 باین زنگام دل بخت
 بشنید سیرابانوز

هر که در اوجت با خون همراه نیست
 خضر این ره گر بود از رهبری آگاه نیست

ایضا متضمن حال عشق انگین و موح

محکم نظمم با عیار گذارند	خواجه آخر سیر یار گذارند
--------------------------	--------------------------

این سیر را بوزن
 در این سیر را بوزن
 در این سیر را بوزن
 در این سیر را بوزن

دیار این عشق چو بهشت
 رگ از زلف یار بکشد
 سینه درین برقیق حساب
 بخت بدین کار چون باشد
 خواب چو برآورد بر سر
 روزگار چون باشد

سوخت پروانه برهای وصال روز این عمر کوته آخر شد یوفانی عمرای محسنه بسکه غفلت ره بود مردم را	شمع بر صبح انجمن گریه شب ز تارکی وطن گریه بر شکاف دل کفن گریه چرخ بر حال مرد وزن گریه
---	--

آغ آغ که کار شد از دست نقش ناخوب در جهان نشست
--

عشق هر جا که کار بکشد رگ امید را بستر غم از جگر خون دل برون آرد جان نثارش کنم اگر چشم حسن هر جا که چهره نه نساید قوت طالع اگر باشد پای ساقی اگر از میان برود	گره از زلف یار بکشد فتنه روزگار بکشد گریه هر جا که بار بکشد دیده بر روی یار بکشد عشق دندان یار بکشد هر برویم بخار بکشد سرخم را خار بکشد
--	---

۱۳۵

پای اندوه از میان برود
 غم و غمش و غم
 بهادری تا که گمان برود
 تیر به تیر
 پای اندوه در کتاب هست
 از سر روزگار هست
 عزیمت ز نعل چو کلاه
 عزم از راه

که راه و دم اگر از دست
 بخت بدین کار چون باشد
 خواب چو برآورد بر سر
 روزگار چون باشد

ایضا
 ای ابریم از چشم برادر گشت
 وی بدی کنی ای بر کس
 دردم ز غمی د زبیر
 یکدند لب تو زبیر خنجر

۱۳۶

از که بود و دیده گشت
 برادر زبیری اشک بند
 باشد که در تن گشت
 در گردن دل گشت
 دوست خود در دوازده گشت

چند خواب بر بخودی امروز چشم کشا که بر تو خوشید از غم و شادی جهان خبر عقل سر گشته آفرین ماک ست این ماده زبان تا چند خم می گشت و دور آخر شد خرس عمر باد غفلت برو بیدار تربیت ندارد سود	کا دل شام آخر سحر است بر دل دیده تو بیشتر است مهر قاص و ماه فوج گریست دشمن دین و دل من سهر است این زبان رازانه و گریست ای دریا که عمر منی خبر است گشت امید ما هنوز تر است برد خنجر دهد که بارو رست
---	---

عشقم به کجی نشین که نوبت است
 انقدر صبر از مروت ماست

است ما آسان بقای تو باد دور چرخ که آسان دارد نابود با تلم سر گفتار	چرخ در بان کسریای تو باد حلقه بر و بر سرای تو باد معنی لفظ از برای تو باد
--	---

چون در نور سید نیازند
 نفع تو چنانچه سید نیازند
 ز غلای سید نیازند
 ز غلای سید نیازند

مردم که در دشت عشق
 سر از دشت عشق برآوردند
 در دشت عشق را شوق
 از دشت عشق را شوق
 از دشت عشق را شوق

تا دغ خیار دیده سازم	گر در و جلوه سندی
از گردش جیغ غنچه پزوز	نگ آده ام نهفته چند

نشینم و صبر را کنم یار	
تا یار مرا شود خسر یار	

ازین رخ روزگار برگشت	برگشت زین چو یار برگشت
بس گریه که در گلو گره شد	خوناب دل از کن برگشت
گفتم رخ آرزو به بسینم	آینه اختیار برگشت
صد ره نصیحتم غم دل	باز آمد و شد سار برگشت
از دیده خیال دوست اشب	نا دیده مرا از کار برگشت
از آتش دیده و اندر اشک	از دیده اشکبار برگشت
بندار که خون دل بریزد	صبا که از شکار برگشت
می نمیزد دل شگفته گردد	هر که که زما بهار برگشت
در کوچه عشق خار سینه د	آهنگس که ز کوی یار برگشت

۱۲۶

برای چه خبر ز غمت
 میجست مرا چو شام
 با گریه و شوق در غمت
 بین شده با بچه غمت
 ای عجب شوق یک خانه
 بیزن ز بهار بر دو عالم
 در دشت عشق را شوق
 در دشت عشق را شوق
 در دشت عشق را شوق

دوم بنم تو شوق
 دهم بنم تو شوق
 دهم بنم تو شوق
 دهم بنم تو شوق
 دهم بنم تو شوق

دل درده عشق کجاست
 میباید دید که گاه کردن
 صد بوی خوش و دلشام
 ازین گلدنظار ایا
 چون درده عشق نیست

وار شکیم محال عقل ست میرفت غم و محنت از پیش صد تیر غمت با تبحان زو تا گفت دعا اثر نزار و از جذبه عشق کستم آخر در راه عدم چو انتهایت من قوت طالع ندادم	از عشق کجا شوم جدا من چون باده و آتش از قفا من زانها چه بود مدعا من شرمند نه گشتم از دعا من گشتی در آرزو بینوا من برشته ز دم با تبتدا من بهیوه ز دم ره وفا من
---	---

بشنیم و صبر را کنم یار آیار شد و خسریدار

آرد صبا ز دست پیغام میرفت غم و بلند می گفت اگر گویند من جهان بگریه بکن قن و بدست من ده	کاساب نشاط کن سر انجام این درد ترا نباشد انجام دین ناله من بر آورد نام بدست نمیشوم بیک جام
---	---

۱۳۸
 تصدیقات کن
 گشت حیات مریدانم
 بشنیم و صبر را کنم یار
 آیار شد و خسریدار
 بدست نمیشوم بیک جام

ازین گلدنظار ایا
 چون درده عشق نیست
 دل درده عشق کجاست
 میباید دید که گاه کردن
 صد بوی خوش و دلشام
 ازین گلدنظار ایا
 چون درده عشق نیست

حقیقت غم فو کب دل را
 دل برون بن بست نکون شد
 بیوای من بودی عشق
 جانون خوار با جبینون شد
 دوشم غم و غم و غم و غم
 دینک انتظاری چون شد
 بنشینم و صبر را شود خردیار
 از بنی باده جوا

در یکده دوش بر سر غم	صد شیشه شکست و شیشه گری
از آتش دل بسینه وارم	آنگده چشم تر سینه
این طرز محبت ست وایم	با هر که در یک دگر سینه
رفتم ز میان خلق و مارا	غیر از غم دل کسی دگر نی

بنشینم و صبر را کنم یار
 آریار شود مرا خردیار

دردا که غم زده برون شد	فرواید که در من فزون شد
دیوانه عشق رفته رفته	در کتب عشق فزون فزون شد
در خمن عمر من ز دانش	هر آه که از دلم برون شد
در سینه دلی نبو و حسه نام	دان هم ز جای چرخ دون شد
از گم شدگان عشق بودم	آمد غم عشق و رهنمون شد
سودای جنون ز عقل پوشید	این کاسه سر که رنگون شد
از کوشش و سعی حاصلی نیست	چون کوکب طالع زنبون شد

از بنی باده جوا
 منجست زبان تا دما غم
 و ناکه زار من اثر نیست
 و ناکه زار من اثر نیست
 بنشینم و صبر را کنم یار
 از دل من بن زبانه
 گوشت گداز

۱۳۹

در کتب عشق فزون فزون شد
 هر آه که از دلم برون شد
 دان هم ز جای چرخ دون شد
 آمد غم عشق و رهنمون شد
 این کاسه سر که رنگون شد
 چون کوکب طالع زنبون شد

این کاسه سر که رنگون شد
 چون کوکب طالع زنبون شد
 این کاسه سر که رنگون شد
 چون کوکب طالع زنبون شد
 این کاسه سر که رنگون شد
 چون کوکب طالع زنبون شد

از غنای عینی گوید که او که
بست است پیشی است من
باز من بودی در ای سوگن
بستم باید و وصل خست
بمان هم حش و حسد
از غنای عینی

[illegible]

<p> من بنده بنده تو معلوم بست میان بدم خست از دل بفسون تیر بودم دیوانه عشق گلرخان را دست من دهن جسنو فی ور کو چه غم ز بنیو الے </p>	<p> قدرم چه بود و قیمت چندی پیش شکر لب لعلی کشتی بخس نشود بند فی خویش بود بگونه پیوند اگر گیر برآورد شکر خند خواهم که شوم منت یک چندی </p>
--	---

بشیم و خون دل کنم نوش
غبهای جهان کنم فراموش

ایضا

<p> باصبح خورشید و آغوش تاکی لبسم زانه سپید و ش در سینه بود مرا فراموش </p>	<p> بایم و دلی زباده در هوش بچند لقب و غصه سپیدم تاکی دل پر ز زخم کاری </p>
---	---

[illegible]

دیان مراد دل رسد بن
 چون بیاوردن پای دیوار
 نیکوای بیک کار
 بدست آمدن کس
 بخت و عیب از کس
 بخت و عیب از کس
 بخت و عیب از کس
 بخت و عیب از کس

گلزار نهاده رو بزرگ	گلدسته آینه بهارم
هر چند که جستجوی کردی	از مطلب خود نشان نه دیدی
ناکام روم پای مردی	چون کام دلم نشد سیر

بشینم و صبر را کنم یار آیار مرا شو و خندیدار	
---	--

سزوست زمار و اراج بازاز	یوسف و نیت کس خندیدار
برالاک چرخ تنگ شد کار	از مصر زمانه مشتری رفت
نقشه گل مراد جسد خار	در گشتن آرزو ز لیلینا
شعیر خجل شود ز رفتار	جای که تسلیم رفتن آمد
بر صحنه آرزوی گفتار	خلعت شکست سر تسلیم را
خاموش نشین چو نقش دیوار	جای که سخن اثر ندارد
ورنه و همش نهار گلزار	دل طاقت رنگ بوندار و
دل پر دزد دست شک تا تار	بوی سر زلف ایدل آشوب

دیان مراد دل رسد بن
 چون بیاوردن پای دیوار
 نیکوای بیک کار
 بدست آمدن کس
 بخت و عیب از کس
 بخت و عیب از کس
 بخت و عیب از کس
 بخت و عیب از کس

۱۳۴

شوق بیدگی فشان
 وقت طالع زین است
 پیوستن بیکار است
 زلف نهایی دل بست
 زلف نهایی دل بست

دیان مراد دل رسد بن
 چون بیاوردن پای دیوار
 نیکوای بیک کار
 بدست آمدن کس
 بخت و عیب از کس
 بخت و عیب از کس
 بخت و عیب از کس
 بخت و عیب از کس

نویسندگان: حضرت شیخ
 زکریا کبیری ایضا حضرت شیخ
 زکریا کبیری ایضا حضرت شیخ
 زکریا کبیری ایضا حضرت شیخ

بنشینم صبر را کنم یار تا یار شد اشود حسد یار		
محمس		
عنائی گل و چین لاله زار هست خوشتر عیش و صحبت با همیها هست	غایر نشد که مطلب این گیر و دار هست بر کن قبح زمی که ندایم کار هست	
ساقی نجاست کو سبب است		
فصل دمی و تونوز و زخاست نهبا هرقت خوش که دست و پدختم شمار	ساقی چهار فصل جهانست روزگار باهر چهار فصل بود باده خوشگوار	
کس اوقوف نیست که انجام کار هست		
موجود در سیانه گریه است خود لکرم این موسم بهار گل و منال لکرم	باشند چه ابتدا ازل انعام م ساقی بیار باده گلگون و جام م	
بزخرف جو بار و می خوشگوار هست		

گوی درین بیان
 سوزست بر در و چار کبک
 بادل خنده که در موسم
 او را که جام می تواند کسی خوش
 ساقی ازین ترانه بخواند کسی خوش

صوفی این فایر سانسیک
 زاده در دین پاره فغان کی خوش
 ای مدعی ذوق بپاینده و پادشاه
 عاشق نشان حال خود از دل فغان
 خوشتر از این عشاق بیچاره است
 خوشتر از این عشاق بیچاره است

نویسندگان: حضرت شیخ
 زکریا کبیری ایضا حضرت شیخ
 زکریا کبیری ایضا حضرت شیخ
 زکریا کبیری ایضا حضرت شیخ

کتابخانه ملی ایران
 بخش کتابهای خطی
 شماره ثبت ۱۱۱۱
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

خاتمه کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
 یا نعمت الالهیه یا صلی الله علیه و سلم
 منی کتابی که این دیوان
 ملاحات و مضامین
 یعنی دیوان بیاضی که
 تحلیس مجتبی با تمام
 این ملاحات و مضامین
 در این دیوان
 در تمام شهرها
 و بلاد
 و در تمام
 بلاد
 و در تمام
 بلاد

تاریخ خاتمه کتاب از دوره بهشتیان
 لای شاد و محراب کتاب

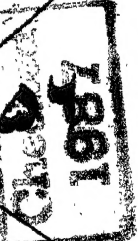
چون در موطوع دیوان مخفی	مسیح الزمان صاحب جوهر و فطرت
ملاک بقفایح تالیف مخفی	بجستیم شاد و آب سالتش بجهت

ایضا

بجین سعد چون دیوان مخفی	از فضل ذوالنن امتام گردید
نزدی جبهه گفتم سال شاد و آب	قبول طبع خاص و عام گردید

تاریخ ایضا

ملاک بقفایح تالیف مخفی
 تاریخ خاتمه کتاب از دوره بهشتیان
 لای شاد و محراب کتاب
 چون در موطوع دیوان مخفی
 ملاک بقفایح تالیف مخفی
 بجین سعد چون دیوان مخفی
 نزدی جبهه گفتم سال شاد و آب
 قبول طبع خاص و عام گردید
 تاریخ خاتمه کتاب از دوره بهشتیان
 لای شاد و محراب کتاب



کتابخانه ملی ایران
 بخش کتابهای خطی
 شماره ثبت ۱۱۱۱
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰

[The page contains faint, illegible markings or bleed-through from the reverse side.]